خطی

بیادگار نوشتم

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس و ستایش بی‌قیاس پروردگاری را سزاست که شهباز بلندپرواز
عقل هرچند در هوای رفیع الفضای معرفتش پرواز کند جز به منزل
واماندگی نتواند رسید و کمیت سبک‌سیر خیال هرقدر که در صحرای
تقصیر صفاتش تک و پو نماید جز وادی ضلالت نتواند پیمود انبیا علیهم السلام
در این مرحله صعبه ما عرفناک حق معرفتک بمسامع سالکین طلوع علی
رسانیده‌اند و اوصیا در این مرتبه بندای کلما میزتموه باوهامکم فی
ادق معانیه فهو مخلوق مثلکم مردود الیکم همه خواص و عوام را شنوانیده‌اند
عالم بیانی فصیح گویند در صفة الله ام [illegible] بندای بلیغ شنوانیده‌اند
که [illegible] بعینه خود را بجوید [illegible] را که او را جوید
شناس که ثنا [illegible] بر ساخته غلط گفتم چه او را جوید خود را

خود را محجوب چه او را طالب خود ساخته مطلب فان المحبة حجاب بین المحب والمحبوب
از بس بستم صفت تو گشتم یار [illegible] تو آمد رفته رفته رفت من آهسته آهسته
انتهی المخلوق الی مثله والجأه الطلب الی شکله و درود نامحدود بر ابرار
سزد و وجود بوجود فرع وجود ان ~~[illegible]~~
و کامکاران که کامکاران را در شعله نور وجودش کامکار [illegible]
در سلسلهٔ عوالم علویه و سفلیه بر آستان عظمت و جلالش جبین افتقار
گذاشته‌اند و صدرنشینان محافل قرب سر عجز و مذلت بر خاک عتبه عزت
در رفعتش نهاده‌اند که تعز من تشاء و تذل من تشاء بیدک الخیر انک علی
کل شیء قدیر و بر آل اطهارش که تاج افتخار را اولنا محمد و آخرنا محمد و اوسطنا
محمد و کلنا محمد صلی الله علیه و آله و سلم بر فرق مبارک گذاشته در هیئت آیه
وافی هدایه و ما قدروا الله حق قدره والارض جمیعا قبضته والسموات
مطویات بیمینه سبحانه و تعالی عما یشرکون شجرهٔ محبتشان آب داده
اند علی ابن ابیطالب و علی کربت [illegible] در انداخته صلی الله علیه
و آله و سلم و [illegible] و [illegible] و اولیائهم
و [illegible] و ظاهرهم و باطنهم و لعن الله اعدائهم و مخالفیهم و غاصبی حقوقهم
و ظالمی اولادهم اجمعین الی یوم الدین

و بعد

چنین گوید اقل العباد جرما و اکثرهم جرما العبد المذنب الجانی ابن محمد
قاسم محمد کاظم [illegible] الرشتی الجیلانی احسن الله حالهما و وصل الی الرفیق
الاعلی مآلهما که بعضی از طالبین طریق حق و سالکین سبیل صدق از کمترین
خواهش فرمودند که رساله در اصول دین که مشتمل بر اصول مطالب

وچون بر حق اعتقاد که موافق طریقه ائمه اثنا عشر صلوات الله علیهم است بادله
مختصره بزبان فارسی تصنیف نمائیم که عوام نیز از آن انتفاع حاصل
نمایند ذخیره ثواب آن نماید یوم لا ینفع مال ولا بنون الا من اتی الله بقلب
سلیم باید چه شکر کمتر اکثر بسبب قلت بضاعت و عدم استطاعت
و کثرت مشاغل هر چند معذور بودم لاکن بقول لا یسقط المیسور
بالمعسور و از الحاح سائل از اهل اجابت بحکم قول لا تمنعوا الحکمة
من اهلها فتظلموهم ملتمس او را قبول نموده با کمال بی بضاعتی و ضیق حال
بنوشتن این مختصر پرداختم از ناظران متوقع که اگر بر خطائی واقف
گردند بقلم اصلاح در اصلاح آن کوشند فان الانسان بوقت السهو
والنسیان و ترتیب کرده ایم بر پنج باب **باب اول**
در توحید است و در آن چند فصل است **فصل اول**
در اثبات وجود واجب تعالی شانه بدانکه هر چه غیر هست و جمیع نیاز
ممکن است و هر چه غنی است در کل بحدیکه هرگز احتیاج بهیچ
چیز ندارد و غیر او محتاج هستند بسوی او واجب است و شکی نیست
که همه موجودات واجب نیستند بجهة فقر آن و ما گفتیم واجب
فقیر نمیتواند شد و همه نیز ممکن نیستند والا موجود نشدندی چه فقیر
محتاج فقیر دیگر وجود را نمیتواند کند و موجود نمیتوانند شد تا منتهی
وجود بر موجودی نشود که گفته اند ذات نایافته از هستی بخش
کی تواند که شود هستی بخش پس غنی باید و شد احتیاج کل نماید و بر جمیع
موجود ممکن دائره تا موجود شد کرده اند و چنان نباید باشد و الا کلام

کلام در او بعینه مثل کلام در غیر اوست چه محتاج شد احتیاج از مثل خود نمیتواند
کند و آنکه غنی از کل هست و کل محتاج بسوی او بند واجب الوجود است
و در این معنی احادیث بسیار از ائمه علیهم السلام روایت شده که
از آنحضرت پرسیدند چه دلیل داری برای اثبات واجب و حدوث
عالم آنحضرت فرمودند انک لم تکن فکنت ولا کونک من هو مثلک
یعنی تو خود را خلق نکردی و اگر خود در دست تو نیست والا قادر
بودی بر دفع مکاره و جلب منافع بودی خود و حال آنکه نه چنین است
مریض میشوی قادر بر دفع آن نیستی فقیر میشوی قدرت بر غنا کردن
نداری و امثال اینها پس اگر امر در دست تو می بود بر خود اینها
را نمی گذاشتی چون عاجزی و محتاج پس بدانکه وجود تو
از تو نیست از کسی دیگر است و تدبیر کند امر ترا او زنده میکند
وجود ترا و هر کسی که چون تست در احتیاج و فقر نمیتواند که ایجاد
کند بدلیلی که در تو گفتیم پس باید که کسی باعث ایجاد تو شود که فقیر
و محتاج مثل تو نباشد در جمیع جهات پس اوست واجب و تو
واشیاء تو حادثند و متغیر و ادله در این باب بسیار هست اما
بجهت اختصار بهمین ختم میکنیم چه این رساله موضوع است
بجهة تصحیح عقاید و بیرون کرده در اثبات این مقامات ضرورت ندارد
والحمد لله رب العالمین وصلی الله علی محمد وآله الطاهرین ولعنة الله
علی اعدائهم اجمعین والسلام علی من اتبع الهدی **فصل دوم**

از آنجمله حدیث شریف است که از حضرت امام رضا علیه السلام روایت شده.

در اثبات آنکه واجب الوجود واحد است چه اگر متعدد بودی از دو
صورت خارج نبودی یا متفق بودندی در جمیع ارادات یا نه
بلکه مختلف بودندی و در صورت اختلاف مثلا تعلق گرفته اراده یکی
از ایشان بوجود زید مثلا و اراده دیگری بعدمش آیا این دو اراده هر دو
واقع میشود یا هیچکدام واقع نمیشود یا یکی واقع میشود و آن دیگری نمیشود پس
اگر گوئی هر دو واقع میشوند لهذا تکلم میکنیم چه لازم آید که زید باشد و
هم نباشد و این باطلست بالبدیهه و اگر گوئی که هیچکدام نمیشوند لازم
هیچکدام واجب نیستند و اگر گوئی که یکی واقع میشود و یکی نمیشود پس میپرسیم
که سبب واقع نشدن چیست عجز آن دیگری است یا تعقلیت و در
هر صورت حکم خلاف قادر ... حکمش نافذ است و در آن نیز بجهت
اراده او نیست و در صورت اتفاق میپرسیم که اتفاق من جمیع الوجوه است
بحدیکه هیچ جهت اختلاف نیست یا آنکه نه بلکه اختلاف در ذات
دارند و اتفاق در اراده در صورت اول گوئیم که هیچ تعددی نیست
چه مناط تعدد اختلاف است اگرچه بیک جهت باشد و تو که اظهار
تعدد مینمائی باطل است و در صورت دوم گوئیم که آنچه سبب اختلاف است
که در احادیث ائمه علیهم السلام فرموده میگویند یا حادث است و متغیر
و بعد هم رسید یا قدیم است که همیشه بوده اگر گوئی که حادث است لازم
لازم می‌آید که اول این الهه متعدده یکی بوده باشند بعد بسبب امر خارج
که مابه الاختلاف است از هم جدا شده‌اند و متجزی گشته‌اند و لازم می‌آید

می‌آید که حادث که جدا فرموده در ایشان تاثیر کند و این باطل است بالبداهه
و اگر گوئی که قدیم است پس واجب باشد پس سه واجب پیدا میشود و شکی
نیست که این سه غیر یکدیگرند پس مابه الاختلاف میخواهد و آن نیز قدیمست
پس پنج واجب پیدا میشود و این پنج نیز مختلف اند در ذات پس مابه
الاختلاف ضرور میشود پس نه واجب باشد و نه مفتقده میشود و
و سیزده میشود و بیست و پنج باشد و هفت صد و ... طور میرسد
بحدیکه حصر نتوان کرد و سلسله الی غیر النهایه میرود و منتهی نمیشود و اینکه
باطل است چه هیچ کس مدعی آلهه لا الی غیر النهایه نمیگوید و در صورت اتفاق
اراده گوئیم که آیا قادرند هر یک از ایشان که منفرد میشوند با الوهیت
و ربوبیت یا نه اگر نیستند هیچکدام واجب نیستند اگر یکی از ایشان حکم
منفرد داراست و بر این اشاره فرموده حق تعالی در کلام مجید حیث
فرموده که لو کان معه من اله اذا لذهب کل اله بما خلق ولعلا بعضهم
علی بعض سبحانه و تعالی عما یشرکون و این دلیل ماخوذ از احادیث
ائمه است صلوات الله علیهم اجمعین و ذکر احادیث موجب تطویل
میشود لهذا ترک نمودیم و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین و لعن الله
علی اعدائهم اجمعین و السلام علی من اتبع الهدی

فصل سیم

در بیان آنکه شناختن واجب تعالی محالست زیرا که مبرهن شده است
در علم حکمت که میان آنکه ادراک میکند و آنچه که ادراک میشود
لابد است که مناسبتی باید باشد و الا ادراک صورت نمی‌بندد

و چون چنین شد پس جایز نیست ادراک ذات واجب تعالی جز به شبحی
و مانند آن که شبحی نیست و مانند نیست و لازم آید که حادث قدیم شود
یا قدیم حادث گردد و این هر دو باطلست و ایضاً ادراک چیزی
احاطه به آن است چنانکه حق تعالی خبر داده است و لا یحیطون بشیء من
علمه و باز فرموده بل کذبوا بما لم یحیطوا بعلمه و لما یأتهم تأویله پس
واجب الوجود را ادراک نتوان کرد به هیچ وجه نه به طور حصول
و نه به طور تصور و قایل این کاذب و کافر و دور از جاده عقل
و معرفت است چه حق تعالی فرموده لا تدرکه الابصار و هو یدرک
الابصار یعنی نفهمد خدا را دیده عقل و دیده وهم و دیده خیال
بلکه هیچ مشعر و مدرکی زیرا که چگونه بالاتر از ذات خود را یابند
و هر چه دانند همه حروف نفس خود را خوانند مثل آنکه کسی کوکبی
در آب بیند کوکب حقیقی خارجی ندیده بلکه آنچه دیده صورت
و شبح کوکب است که عکس آن است و بس پس عکس آنچه فهمد عکس است
و واجب را به هیچ وجه نشناسد و نفهمد و حضرات عرفا جهت این مقام
اسامی چند وضع کرده اند که از آن جمله مجهول مطلق و ذات بحت و ذات
ساذج و ذات بلا اعتبار و عین الکافور و لا تعین و غیب الغیوب
و ازل الازال و الوجود البحت و مجهول النعت و منقطع الاشارة
و المنقطع الوجدانی و غیب الهویة و عین المطلق و امثال این از
عبارات و اشارات و در این مضمون احادیث بسیار از ائمه علیهم

السلام وارد شده بلکه نطق قرآن هم وارد است به این چنانکه حضرت امام رضا علیه السلام
در خطبه خود در حضور مأمون ملعون فرموده فلیس الله عرف من عرف بالتشبیه
ذاته و لا ایاه وحد من اکتنهه و لا حقیقته اصاب من مثله و لا به صدق من
نهاه و لا صمد صمده من اشار الیه و لا ایاه عنی من شبهه و لا له تذلل من بعضه
و لا ایاه من اراد توهمه کل معروف بنفسه مصنوع و کل قائم فی سواه معلول
یعنی نشناخت خدا را کسی که تشبیه نمود ذاتش به خلق و توحید نکرد حق را کسی که از برای او کنه
برایش قرار داد کسی که ادعای معرفت کند ذاتش نمی رسد به حقیقت
معرفتش نرسید کسی که مثلی برایش گفت و مثل از برای او قرار داد
و خدا و بدلیش تصدیق نکرد کسی که نهایت برایش قرار داد و تنزیه نکرد
او را کسی که اشاره به سوی او نمود و او را قصد نکرد کسی که شبه برایش
قرار داد و بجهت او ذلیل و خوار نشد کسی که تجزیه کرد او را و او را اراده
نکرد کسی که توهم جزء است او را کرد هر چیز که به ذاتش و حقیقتش شناخته شد
مخلوق و هر مخلوق معلول است پس چگونه از این مرتبه ممکن باشد
حتی پیغمبران را که افضل موجودات عالمند و پیغمبر ما صلی الله علیه و آله
و سلم که افضل پیغمبران است و از این جهت است که فرموده ما عرفناک
حق معرفتک و السلام علی تابع الهدی

مطلب چهارم

در بیان اینکه تعقل در ذات واجب تعقل نشاید بدانکه کلام مانع معقولیت
و آن ادراک نیست یعنی شیء را به صورت متمایزه در ذهن و با صورت
و آن تصور نیست یعنی آن را به صورت متمایزه در ذهن حاصل است و آن
اخراج نیست آن معنی مقصود به صورت مخصوصه را معرفت نیز اوّل علم

شهادت داجام واین قسم را کلام حسی نیز گویند و زیاده تر از این مرتبه
کلام نیست هر چند باعتبار سایر مراتب قیام او متعدد میتواند گردد
لیکن از این قسم بیرون نیستند و چون دانستی که معرفت ذات واجب
تعالی شانه محالست ظاهر دانست که تکلم در آن نیز چنان است چه شخص
تکلم میکند از آنچه میداند اما از آنچه نمیداند نمیتواند تکلم کند یا نمی بینی
عوام الناس را که تکلم در مسائل علمیه نمیکنند نیست مگر بجهة عدم اطلاع
ایشان بدان و هر کس هر چه میگوید لا محاله بطریق تصور میگوید اگر چه در
واقع ونفس الامر غلط گوید مثل جماعتی که تصور میکنند شریک باری بجهة خدا
چه تصور میکنند امر ممتنع را و در باب او میگویند شریک خداست اگر چه در
واقع ونفس الامر باطل باشد پس محال است تکلم بکلام لفظی بی تصور
و تعقل واین هر دو در حق واجب ممتنع پس کلام در ذات او ممتنع این
حضرات صوفیه که تکلم در ذات واجب کرده اند هم تصدیق کرده اند
فلیس الله عرف من عرفه بالتشبیه ذاته ولذا وردت ائمه علیهم السلام
و در این معنی بسیار است از آنجمله حدیثی که ابو بصیر روایت کرده از حضرت
باقر علیهم السلام که آنحضرت فرمودند تکلموا فی کل شیء ولا تکلموا فی الله
فان الکلام فی الله لا یزداد صاحبه الا تحیرا یعنی در همه چیز تکلم کنید
در ذات واجب تکلم مکنید بدرستیکه کلام در ذات حق تعالی
زیاد نمیکند صاحب کلام را مگر حیرت و گمراهی و از آنجمله حدیثی است
که ابو عبیده حذاء روایت کرده از حضرت باقر که آنحضرت فرمودند
یا زیاد ایاک والخصومات فانها تورث الشک وتحبط العمل وتردی

وتردی صاحبها وعسی ان یتکلم بالشیء فلا یغفر له انه کان فیما مضی قوم
ترکوا علم ما وکلوا به وطلبوا علم ما کفوه حتی انتهی کلامهم الی الله فتحیروا حتی
کان الرجل لیدعی من بین یدیه فیجیب من خلفه ویدعی من خلفه فیجیب
من بین یدیه وفی روایة اخری حتی تاهوا فی الارض یعنی ای
زیاد و اسم ابو عبیده زیاد است بپرهیز از مخاصمه و جدال که در
حق واجب بدرستی که مخاصمه آدمی را بشک می اندازد و ثمره اش
شک است و میریزد عمل او را و ضایع میکند و دور میاندازد صاحب
مخاصمه را از رحمت و بسا هست که تکلم میکند بچیزیکه باعث خلود میشود
در آتش بخدا بدرستیکه جماعتی از گذشتگان بودند که ترک نمودند علمی را
که بایست طلب کنند و طلب کردند علمی را که بایست طلب نکنند تا کلام
ایشان منتهی شد بخدا پس تکلم کردند در آن و متحیر شدند بمرتبه که اگر آن را
از پیش رو میخواندند جواب از پشت سر میدادند و اگر از پشت سر میخواندند
جواب از پیش رو میگفتند **فصل پنجم** در بیان آنکه
اشیاء بجهة آنکه واجب تعالی شناسان نشد و او را عقل شناسان نشناخت
ممکن نیست که چیزی را که هیچ مناسبتی و شباهتی بچیزی دیگر نداشته باشد بشناسان
او را اشیاء برای شناسان نشناسان گفت که آب شبیه آتش است و گرمی
شیء سرد نیست و چه شیء خاک است و شبیه اینها پس اگر مناسبت شرط
نبودی میتوانستی هر چیز را مثل از برای هر چیز آورد و حال آنکه بالبداهه
نمیتوان چنانکه در متن مذکور معلوم شد و شکی نیست که آنچه غیر ذات
واجب است مجعول و ممکن است و شکی نیست که ممکن نمیفهمد و نمیداند

نه ممکن را پس اگر ممکن خواهد که مثلی برای واجب زند او را دو کار لازم آید
یکی آنکه اول بفهمد ذات واجب را و بداند که این مثل شبیه اوست یا نه
و این محال است چنانکه سابق دانستی دوم آنکه مثل ممکن باید بزند چه واجب را ذاتا
ثابت کردیم یکی و ممتنع موجود نیست پس ممکن باشد و مثل باید با محل
مناسب داشته باشد و الا مثل او نخواهد بود چون تو دانستی که او را مثل نیست
و بعکس پس لازم می آید که بجهت واجب مثل و شبیه باشد و حال آنکه اعتقاد
اینست که هیچ شبیه و نظیری و مثلی برای او نیست چنانکه حق تعالی فرموده
لیس کمثله شیء و هو السمیع العلیم یعنی هیچ چیز مثل واجب نیست و مثلی
برای او متصور نیست و اوست شنوا و بینا و همچنین حق سبحانه و تعالی
فرموده فلا تضربوا لله الامثال یعنی نزنید مثلها که آن مخلوق را که بجهت حق
مثل نزنند زیرا که شما او را نمی شناسید و الله بجهت حرمت است
یعنی چون شخص ارتکاب این عمل نماید مستحق جهنم باشد و همچنین حق تعالی
فرموده و لله المثل الاعلی یعنی حق تعالی منزه و مبرا است از آنکه برای او
مثال بزنند و هر چه گویند او اعلا است یعنی بالذات و بلندتر از آن
شده است زیرا که عقل عاجزاند که ممکن را و حق تعالی بالذات از امکان
دور است پس هر کس که مثلی برای واجب بزند و او را تشبیه کند
بخلق فاسد العقیده و باطل الرای و سخیف العقل است چنانکه صوفیه
شیخیه که ذات واجب تصور نکرده اند به صفت ذات واجب چنانکه
گفته اند واحد مثل الف است و موجودات مثل حروف یا واجب مثل
بحر است و موجودات امواج اند و واجب مثل مرکب است و دوات

در دوات و موجودات مثل حروفند یا واجب مثل واحد است و موجودات
اعداد چنانکه مشایخ صوفیه گویند و ما الخلق فی التمثیل الا کثلج و انت لها
الماء الذی هو نابع و لکن بذوب الثلج یرفع حکمه و یوضع حکم الماء و الامر
واقع یعنی خلق نیستند در مثل مگر مثل برف که تو مانی آبی که بسته شده و تو
که ذات واجب است بگذاری برف آب است که تابع است یعنی همه خلایق ممکنات
ولکن به شخص آن قدر که چون برف آب شد آب می ماند چیزی که غیر ذات از
ذات نمی ماند مگر اینکه بسته شده و حال آب باقی ماند یعنی ممکن از آنکه
تعینات کند واجب باقی می ماند لعنت خدا بر قائلین این مذهب

فصل ششم در بیان اینکه مشابهی و مماثلی و مجانسی
و مساوی و مطابقی و محاذی و مشابهی بجهت حق سبحانه نیست اما مشابه
یعنی شبیه حق تعالی در صفتی از صفات و مشابه در کیفیت چنانکه موافقت
در کیف است و کیف عرضی است از اعراض که عارض شود اجسام را
و عرض چیزی است که او را استقلال و وجود نباشد مگر بمحل و مکان
و موضوع و چون حلول و عروض سیاهی و سفیدی در اجسام شبیه عروض
حرارت و برودت ابر و پس گویند آب گرم مثل آتش است یا گویند
زیرا که هر دو موافقند در کیف که آن حرارت باشد و همچنین آب
گرم و زنجبیل را که شبیه اند در حرارت و هم زنجبیل و فلفل و امثال
اینها را مثل گویند چه اینها با هم موافقت دارند در کیفیت و آن
حرارت است و را مثل گویند و همچنین در آب سرد و کافور و ماهی و امثال
اینها را نیز مثل گویند باعتبار موافقت اینها در کیف که آن

مردی باشد در اسفی بذلک و در حق تعالی عرض عارض فقط والا لازم آید
که متاثر کهه وانفعال و قبول در حق واجب و امتنعه پس عرضی
برای او نباشد که عارض شود بنفسه پس کیف از جمله عوارض است برای
او نباشد چون کیف مختلفه شد پس تشبیه برای او بشخص نباشد زیرا
که گفتیم مشابهه موافقت حق جز است در کیف اما مماثلت عبید مثل از
برای حق تعالی نیست زیرا که مماثله موافقت در حقیقت نوعیه است
و حقیقت نوعیه ذات و حقیقت را گویند قطع نظر از امور خارجیه
مثلا زید و عمرو و بکر و خالد و ولید را مماثل گویند بجهة آنکه موافقند در
حقیقت چه حقیقت همگی انسانیت است و اختلاف و تعدد ایشان
به اعتبار امور خارجیه است مثل طول و عرض و عمق و سیاهی و سفیدی
و لاغری و چاقی و مثل اینها از هیئات پس اختلاف در صفت
و هیئات باشد اما در ذات و حقیقت اختلاف میانه ایشان نیست
چه اگر سؤال نمایند که حقیقت زید و عمرو و امثال ایشان چیست
در جواب گویند انسان است پس انسان حقیقتی است که مشترک است
میانه زید و عمرو و بکر پس اینها موافقند در حقیقت و مخالفند در
صفات و هیئات و ایشان را مماثل گویند پس هر یک از اینها مرکب
از دو جز اند یکی حقیقت مشترکه میانه مجموع دیگر هیئات و حدودی
که هر یک از دیگری امتیاز یابد و جدا شود و مختص یابد به اسم و حق تعالی را
حقیقت مشترکه نباشد والا لازم می آید مرکب باشد از آن هیئات
و حدودی که او را از مماثلش امتیاز دهد چنانکه در مشی بذلک در دانستی

دانستی پس مماثل برای او نباشد چه حقیقت مشترکه بذاته اما مماثلت و آن
مشابهت است در صفتی بعینه ثانی مماثل است و فرق میانه این لا
علما با آنکه منطق خوانده است میفهمند بجهة عدم معرفت بذاته و تعدد
هم چو یکی می باشد چه هرگاه بجهت حق تعالی جنس باشد بعینه حقیقت مشترکه
میانه او و میانه غیر شی باشد لازم می آید مرکب و مرکب نقص است
زیرا که مستلزم احتیاج است چه مرکب در ترکیب محتاج به
اجزا می باشند و احتیاج چنانکه گفتیم صفت ممکن است پس واجب را
محتاج نباشد پس جنس برای او نیست اما مساوات آن موافقت در کم
است و آن عرض است قائم بجسم چون درازی و پهنا و کلفت پس دو چیز
که در عرض و طول و عمق موافق هستند شبهه ای انها را مساوی گویند و اگر نباشند
از متفاوت گویند و آن در حق واجب تعالی محال است چه گفتیم عرضی
در او نیست و بجهة طول و عرض و عمق نیست پس مساوی برای او نیست
اما مطابق آن موافقت در وضع ~~است~~ و وضع نسبت جزئی
بجز را گویند خواه میانه اجزا باشد یا میانه اجزا و امر خارج و این
نیز یکی از اعراض است و در واجب تعالی روا نیست اما مماثل آن
موافقت در هیولی مکان نیست و آن بجهة حق تعالی نباشد چه مکان
برای او نباشد والا لازم می آید که محتاج و فقیر باشد و این محال است و اما
مناسب آن موافق در اضافه است و آن نیز از اعراض است جایز نیست

که جهت واجب باشد پس هیچیک ازین مذکورات اطلاق آنها در
حق واجب کی لست و صحیح نیست

فصل

صلاحیت کلام در این

مقام انست که هر صفتی از صفات که بعینه صفت ممکن است و از واجب است
که ممکن بدان متصف گردد ان صفت سوا از حق تعالی سلب کند زیرا
که ممکن چنانکه پیش دانستی فقیر و محتاج و دلیل جز باطل نیست بجهت جمع نقصها
نه ابیعی و نه مرگ و نه زندگانی را و صفاتش همه صفات فقرا اما حقیقتا
غنی است مطلق و قوی است عزیز که همه بندگان در قبضه قدرت اویند
پس صفاتش همه صفات قدرت و عزت و اقتدار باشد بندگان را اگر
صفات فقرا و عاجزان را جهت واجب که قوی و غنی و قادر
مطلق است ثابت کنی و نشانی که صفت غنی و قادر را بجهت فقیر و
عاجز ثابت کنی بلکه باید صفت هر کس را برای خودش ثابت نهی
پس کل ممکنات و صفات ایشان ممتنع و محال است در حق واجب
بجهت نقص و کل صفات واجب ممتنع است و محال است در حق
ممکنات یعنی هر چه در ممکن است در واجب نیست و هر چه در واجب
در انست در ممکن نیست پس هر چه از صفات ممکن از جسم و عرض
و جوهر و کم و کیف است و مکان و زمان و امکان و قوه و فعل
و ابوت و بنوت و لطف و غلظت و توالد و تناکح و تماثل
و التکاثر و سوافات و نوم و غفلت و تخویف و اکل و شرب و الات
و اعضاء و جوارح و ملبوس و مشروب و حد و عجز و قرابت و خویشی
و مؤالفت و مجانست و مجالست و مشابهت و تقارن و تلاقی و کی

و تکاثر و مناسبت و افتراق و اجتماع و ظلم و قتل و کوچک و بزرگ و تغیر و تبدیل
و نقصان و زیاده و تصور و تعقل و کل آنچه ممکن در صفت اوست در حق
واجب تعالی محال است و الا لازم می آید که واجب مثل ممکن باشد و حال
آنکه حق تعالی فرموده لیس کمثله شیء و هو السمیع البصیر یعنی نیست مثل حق تعالی
هیچ چیز و اوست شنوا و بینا و ایضا صفات هر چیزی را بجز النقص از مرتبه
و ذات جهت ذات چون جایز نباشد بر حق تعالی صفات مطلق
او نیز جایز نخواهد بود و ایضا صفت سوای چیزی برای چیزی ثابت نمی کنند
مگر آنکه ربط و نسبتی میانه صفت و آن چیز باشد چه نمی توان گفت دیوار
روشن شد هر گاه آفتاب سر در میکند و جاهل عالم است و امثال اینها
پس صفتی برای ممکن و واجب ثابت نمیکنیم مگر آنکه میانه او و موصوفش ربط
و مناسبتی هست پس هر گاه خواهیم که آن صفت را جهت واجب
اثبات کنیم یا ملاحظه مناسبت میکنیم یا نمیکنیم اگر ملاحظه مناسبت کنیم
باطل است بجهت آنکه گفتیم چه اگر ملاحظه مناسبت نکنیم یا ملاحظه
بندگانش میکنیم یا جهت قدیم اگر ملاحظه جهت امکان نمائیم باطلست
زیرا که فقر با غنا مناسبت ندارد و اگر ملاحظه جهت قدیم نمائیم
لازم می آید که صفت مخلوق مخلوق نباشد و این باطلست چه صفت
موخر از ذات موصوفست چون موصوف مخلوق باشد
صفت بطریق اولی مخلوق است پس کل امکان و صفاتش از حق تعالی
مسلوبست پس سلب کن از او علم را که بطریق علم مخلوق است و علم را
که تو ادراک میکنی و میفهمی هر چه را که ادراک کنی مخلوق است

شلّ تو هیچ جای پس سلب کنی از او قدرت نکو را و آنچه از قدرت می‌فهمی و سلب
کنی از او حیات خفی را و آنچه را که از حیات می‌فهمی و سلب از او وجه
نحو را و آنچه بالا که از وجه می‌فهمی زیرا که کل اینها صفات نیست و نه
عکس و بلکه که حق تعالی علم دارد و قدرت دارد و حیات دارد و سمع
دارد و بصر دارد ولکن نطعه... و عقل و فکر من احاطه بذاته
اگر پرسند که حق تعالی چگونه اشیاء را میداند بگو میدانم که چیزی از او
غایب نیست والا نقص لازم می‌آید ولکن نمیدانم که چگونه میداند
که ذات حق را هیچ کس نمیداند و تحقیق این مسئله عنقریب ان شاء الله خواهد شد
جاهلان جرات میکنند و خود را در ضلالت می‌اندازند و تکلم در ذات
واجب میکنند و این دریایی است که غواص بعقولش نتوان رسید و هیچ
کشتی بساحلش نتوان آمد دم مزن که غرق گردی و تکلم مکن که هلاک
می‌شوی طالب حق ... سرگردان و حیران بلکه قدم زنند و آنچه تکلیف است
و پای مگذارید در جایی که نه سزاوار شناخت ... آیا نه شنیدی قول رسول صلی الله
علیه و آله و سلم که در دایره امکان اعلم از آنحضرت نیست که مکرر
می‌فرمودند که ما عرفناک حق معرفتک و می‌گفتند اللهم زدنی فیک تحیرا
و امثال اینها ... عنقا شکار کس نشود دام
باز چین | کاینجا همیشه باد بدست است دام را | زبان بکام خموش کشیده دم
مزنید | چه جای نطق تصور در او نمی‌گنجد |

فصل هفتم

در چگونگی شناختن واجب تعالی بدان ای عزیز وفقک الله که حق سبحانه
و تعالی خلق کرد خلایق و موجودات را به حکمت اینکه او را بشناسند و بندگی

و عبادت کنند و نفع هر دو از محض رحمت به ایشان رساند پس علت غائیه
در ایجاد معرفت حق سبحانه و تعالی است چنانکه در قرآن مجید فرموده ما
خلقت الجن والانس الا لیعبدون یعنی نیافریدیم جنیان و آدمیان مگر
برای آنکه مرا بشناسند و عبادت می‌کنند و در حدیث قدسی فرموده که کنت
کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف یعنی من گنجی بودم
پنهان که هیچ کس مرا نشناخت پس دوست داشتم که مرا بشناسند و طاعت و عبادت
من نمایند و بان بغایات و نهایات خود برافضل الوجوه رسند پس
خلق کردم خلق را تا مرا بشناسند پس سبب آفرینش شناختن واجب است
و ثمره معرفت عبادت است و ثمره عبادت رسیدن به نعیم ابدیت و نجات
سرمدیت. دانستی سابقا که معرفت ذات واجب تعالی و شناختن
کنه ذات او محال و ممتنع | بعقل نارسای حکیم چگونه | بفکرت این ره ...
طی | بکنه ذاتش خرد برد پی | اگر رسد خس بقعر دریا | و آیات قرآنیه
و احادیث نبویه و علویه الی العترة الطاهرة صلوات الله علیهم در این
باب بسیار است و عقل نیز شاهد و گواه است چنانکه بعضی ذکر یافت
پس ثابت شد که این معرفت که ما بتکلیفیم و به سبب آن خلق شده ایم
معرفت ذات و کنه حقیقت واجب نیست و الا لازم می‌آید
که حق تعالی تکلیف کند خلق را بچیزی که طاقت آن ندارند پس باید این
معرفت معرفتی باشد به آثار و افعال نه بذات چون اسلاف بینی
را دیده و زمین و آسمان مسطح و خلایق را میبینی که انواع و اقسام مخلوق و
صنوف خلق چون حشرات از مورچه و زنبور و بچه و امثال اینها را

[illegible]

الخنفس الذی ... التی ... من ... ضربه ... حقر والجمع ... جمع علی خنافس والانثی خنفسة ... والخنفس بالفتح والتشدید

که خلق چیز و بآن ضعف روزی ایشان مقرر و مقدر و رسان را بعضی دیگر گوش
زمینی پرورانند و باران بارانند و در زمینی جا بیرون خرم کنانند و از آن جا
انواع شقایق و ریاحین و گلها و گلها بالوان مختلفه و بروایح متفاوته و بعضی
متعدد و بروی می‌آیند که بعضی از آن باعث قوه تن انسانست و بعضی
قوه روح و بعضی باعث ترتیب دواها و غذاها که از آن منافع بسیار
بخلق می‌رسد و خلایق که چنین بهم منتظم بنظم محکم و لطیف قدرت که در بعضی ا ضلالت
اتفاق دارند و در بعضی اتفاق اختلاف دارند باز باهم موافق و
موالف و پاره معاند و مخالف و پاره ضعیف و پاره قوی و پاره فقیر
و پاره غنی و پاره عالم و بعضی جاهل و پاره مرد و پاره زن و پاره سلطان
و بعضی رعیت و بآن امر عالم منتظم است و اساسش محکم و مضبوط اند
اگر نه باین طور بودی اساس مختل میشد و امور فاسد می‌گشت اگر خواهم
بیان کنم عجایب و غرایب عالم و حکمت در وصفش باین هیئت و قسم
بطور دیگر اگر یک کتاب بنویسیم هنوز تمام نخواهد شد امر عالم عجیب است
و سرش غریب اما انشاء الله تعالی در کتاب کبیر ما که بعضی از آن تصنیف شده
در خاتمه‌اش بعضی از این امور ذکر خواهد شد الحاصل هر کس بنظر تأمل
در این امور نظر کند او را دلیل واضح و برهان قاطع خواهد بود که بعضی
صانعی و بانی است و خواهد دانست که آن صانع را نتوان ادراک
نتوان کرد و الاشتغال به حق بودی و چون الله که چنین بنا کند و آن
صانع باید که حکیم باشد یعنی هر چیز را در موضعش گذارد و الا ظالم باشد
و ظلم قبیح است بجهت او و هم چنین آن صانع باید که عالم باشد چه این اساس

اساس محکم و متفق که در نهایت اتفاق است از جاهل سر نزند و جاهل نتواند
که این کار کند و آن صانع باید که قادر باشد چه عاجز این اساس محکم نتواند
بنا کند بجهت اینکه جمیع اشیاء خاضع اند او را خاضع اند او را دلیل اند
در بند او و او سلطانست بر ایشان بجهت اینکه هیچکس نتواند تخلف نماید از اراده
او و آن صانع باید که حیات داشته باشد چه آن کس که مرده است نتواند
که همه عالم را زنده نگاه دارد و آن صانع باید که بی‌نیاز چه همه این مخلوقات
فقیر اند محتاج در هر آن و دقیقه بل مدد از صانع و خالق خود خواهند
پس اگر صرف آنی قطع نشود مدد با ایشان نخواهد رسید و اساس عالم
از هم خواهد پاشید و آن صانع باید که بینا باشد بجهت اینکه خلق از او
غایب نباشند چگونه رب ایشانست و صاحب اینکه از ایشان از او غایب
باشند و هم چنین کرم و حلم و مغفرت و غضب و قهر و عدل است که باید
که بینش باشد چون در عالم نظر کند حق را با جمیع صفات می‌شناسد
از اینکه که در این نسخه تعجب سخن نمود لهذا انتقال نمودیم به تفصیل ننمودیم
و لکن به بعض اشعار نمودیم و اشاره کردیم العاقل یکفیه الاشاره پس دانستی
که معرفت در حق تعالی بنده کاملا بآن تکلیف نموده آن معرفت به آثار
و افعالست و دلایلی است که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از آن عجوزه پرسید
چگونه خدا را شناختی تو برده کار بر اقامت هستی آن ضعیفه فی الحال
دست از چرخ برداشت و آن چرخ از حرکت ایستاد پس هیچ نگفت
مشغول کار مکرد شد آنحضرت با صحاب فرمودند ببینید که این زن
خدای خود را شناخته است و این معرفت مؤدی بمعرفت کنه ذات

نیست چه ذات او هیچ جا ندیده عقل و بعقل ادراک نکرده و غیر از
صنع چیز دیگر نیست یعنی پس آنچه شناخته صنع است و از این صنع بدلالت
التزامی استدلال کنیم باینکه صانع برای این صنع هست که عقل میداند و علم
بذلک و فکر در ادراکش نکنند انما تحد الادوات انفسها و تشیر الالات
الی نظائرها مثلا چون صدای یعنی از آن استدلال بآتش میکنی و علم قطعی
ثابت لازم باتش هم میرسانی اما اگر آتش ندیده باشی نمیدانی که آتش
چگونه است صفتش چیست و ماهیتش چیست و سایر صفاتش پس کار ما
عالم بوجود آتش میباشد پس از آن ما نفهمیم که از این آثار و افعال بوجه
موثر و فاعل میبریم اما کیفیت علم را نمیدانیم به بعد از آنش و حیاتش
و کرسی و حملش و سایر صفاتش میبریم و لاکن بهیچ وجه بذاتش کیفیت
و حقیقت اینها ما چه همه عین ذات اوست زنهار زنهار که ادعای
معرفت علم واجب کنی و قدرتش و ظاهر نگاهش و حیاتش را ادعای
بدانی و ذاتش ما ظاهر نشناسی چه فرق میانه علم و ذات نیست
هر کس که تعلق علمش بمعلومات ذاتست و کیفیت از آن فهمید پس
ادراک ذات واجب نموده و هر کس ادراک ذات واجب نماید
کافر است میانه گبر بخارا و یکی از فضلا مناظره اتفاق افتاده گفتگوی
بسیار شد تا کلام منجر شد بمسئله علم و گفتگو در این باب بود که اعیان ثابته
مجعول نیستند پس گفت که علم خدا چگونه است و معلومات را چگونه
میداند علم که به معلوم تعلق گفتم که از علم اگر ذات حق میپرسی من
بهیچ وجه او را نمیدانم و تکلم در آن نمیتوانم کرد و در امکان علم معلوم نخواهد

نمیخواهد اما در ازل میدانیم اما اینقدر میدانیم که او یکی است و هیچ چیز در مرتبه
ذات با او نیست کان الله و لم یکن معه شیئی گفت اعزد که یعنی فرق
میانه ما و شما این است که ما مطلعیم بر کیفیت علم و وجه تعلق و طور او را
میدانیم و شما نمیدانید پس گفتم لا اعلم بجز علما نیز نعلم گفتم نیکو گفتی و خوب
میانه ما و شما فرق کردی ما بعجز خود اعتراف داریم و میدانیم که نمیدانیم
پس ما دو جهل بسیط باشند و شما نمیدانید و نمیدانید که نمیدانید
پس شما را جهل مرکب باشد ۴ آنکس که نداند و بداند که نداند او مرده
خر لنگش بمنزل برساند ۲ آنکس که نداند و نداند که نداند ۴ در جهل مرکب
ابد الدهر بماند پس است فرق که ما شنفته پیغمبر صلی الله علیه و آله
فقیهیم و گفتیم ما عرفناک حق معرفتک و شما شنفته ابو حنیفه و
امثال آن نمیخواهید که معرفت و ادراک فاید ست به الی اصل
حق شنیده آن است که امیر المومنین صلی الله علیه و آله و سلم فرموده
الطریق مسدود و الطلب مردود دلیله آیاته و وجوده اثباته
یعنی راه فکر در ذات واجب بسته شد که نمیتوان باو رسید و طلب
این معنی غلط است و مردود است و دلیل بر وجودش آیات و مخلوقات
اوست که فرموده سنریهم آیاتنا فی الافاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه
الحق یعنی زود است که بنماییم شما آیات ما را و معرفت ما را در انفس
و در خودتان تا ظاهر شود که وجود حق حق است و از شک و شبهه بیرون
آیند و حقیقت این مطلب حقیقی آن است مولوی میفرماید امیر المومنین علیه
السلام بیان فرموده که هیچ باکی از آن ایم نباشد فرموده که من سئل

عن التوحید فهو جاهل یعنی هر کس و از توحید ذات حق تعالی که یعنی ذات واجب
اوست بپرسد ان کس جاهل است و نادان و چنین است که ذات واجب را
نتوان شناخت که سؤال از ان میکند و من اجاب عنه فهو مشرک
یعنی هر کس که از این سؤال جواب بگوید پس آن شخص مشرک است چه
آنچه را که تصور و تعقل نموده و فهمیده و جواب گفته او واجب نیست
بدلیلی که گفتیم پس او را شریک واجب گردانیده و من عرف التوحید
فهو ملحد یعنی هر کس که ادعای معرفت واجب کند بحسب ذات و حقیقت
پس او ملحد است چه آنچه را که شناخته ذات واجب نیست پس
الحاد کرده در معرفت و من لم یعرف التوحید فهو کافر یعنی آنکسی
که نشناسد و تصدیق را بنظر با آثار و افعال و از صنع بصانع پی نبرده چنین
کسی کافر است پس بیان فرمودند آن معرفت که ممکن است و آن معرفت
واجب است چه حضرت گفت اعرابی در این مسئله والبعرة تدل علی البعیر
و آثار الاقدام تدل علی المسیر و السماء ذات ابراج والارض ذات
فجاج الا تدلان علی الصانع الحکیم پشکل شتر دلالت میکند بر شتر
و اثر قدم دلالت میکند بر آنکسی که رفته است و آسمان که صاحب
برجها است و زمینی که صاحب کوچها است آیا دلالت نمیکند بر صانع
خلاصه مطلب معرفت معرفت به آثار است و برای این مطالب و
مقامات است که ذکر شد در این مقام بجهت عوام بی مصرف است
لهذا ترک نمودیم

فصل ششم در معرفت صفات

خدا بدانکه چون دانستی که حق سبحانه و تعالی خلق کرده است ما را بجهت

(ظ او الحاد کرده)

بجهت معرفت و عبادت خود و دانستی که کنه ذات حق را نمیتوان دانست
و احدی از پیغمبران و علما که دانایان خلق بکنه ذات حق نتوانستند رسید پس تکلیف
ما در حق تعالی معرفت او است به آثار و افعال او و از مخلوقات پی بخالق بریم
مثل آنکه چون نقش بینی که دلالت میکند بوجود نقاش و چون عمارت بینی
که دلالت میکند بوجود معمار پس ثابت میشود برای تو وجود صانع
و چون مثل تو ممکن است پس واجب است و باید که واجب جامع جمیع
کمالات باشد بحدیکه هیچ کمالی نباشد مگر آنکه حق تعالی او را داشته
باشد و الا لازم می آید که ناقص باشد بجهت فقدان کمالی مخصوص
پس هر چه کمال است او را شاید و باید و هر چه نقص است حق از آن منزه
از آن باید و این کمالی که بجهت حق تعالی ثابت میکنیم کمالاتی است
که در بعضی مخلوقات می بینیم و فقدان از ناقصی می بینیم و میدانیم نه اینکه
در واقع و نفس الامر واجب با آن کمال متصف است حاشا
و کلا حکم نه ما حکم میکنیم بچیزی که هیچ اطلاع نداریم و مثل ما
مثل مور است که همچه میداند که بجهت واجب دو شاخ است
چونکه در نقصان آن هر کسی که شاخ دارد کامل است و اگر ندارد ناقص
پس کمالی را که اتم کمالات است بعضی مخلوقات صانع و خالق خود ثابت
کند هر چند که خالق حق از آنچه آنان وصف میکنند منزه و مبرا
باشد چنانکه در تحفه امام ... توصیف حق تعالی با صفت
کرده است هر کس که بگوید که خدا دو شاخ دارد حکم بکفر شما میکنیم
زیرا که ما دارنده شاخ را ناقص میدانیم و نقص بصانع روا نبود

و اینست سخن او در نفوس کاملان که بالاتر از همه‌اند در مرتبه و در علم و معرفت
و از بندگان … بجا و چون حق تعالی تکلیف بما لا یطاق نمیکند و ما را
قدرت نیست که چنانچه ذات حق را بدانیم تا بدانیم که در حقیقت چه صفت با
لایق است پس این وصف ساقط شد و این کلمه چه بر لایق ثابت
دیگر از ما پذیرفت با ماست که تغییر فطرت ندهیم و طبیعت ما را آن
آنچه حق تعالی از ابتدا آفرید بیرون نبریم چه حق تعالی ما را بر آن طور
خلق کرده که اگر گاه معصیت او را نکنیم و متابعت شیطان ننمائیم جمیع
اوامر و نواهی حق را بدانیم و توحید آن را بفهمیم که انبیا … بر
فهیم و توصیف میکنیم و وصف لایق بجلال قدس او است و اینست معنی
فطرت که در احادیث آمده کل مولود یولد علی الفطرة لکن ابواه
یهودانه و ینصرانه و یمجسانه یعنی هر فرزندیکه متولد میشود بر فطرت
حق مستقیم است که اگر تغییر ندهند معرفت حق بطوریکه بر او واجب
است او را حاصل آید ولکن پدر و مادر … او را یهودی و نصرانی و
مجوسی میکنند چه مصاحبت و معاشرت باعث تغییر طبیعت گردد
چون تغییر داد فطرت خود را بمعصیت و نافرمانی حق گردید و آن از صانع
که او را سزاوار است توصیف حق بدان توصیف نکنند خوب بنظرش
زشت بنماید و عکس و باین سبب کافر و … و امور یکه عقل سلیم حکم
بنجاست و خباثت آن میکند بنظرش خوب جلوه میکند پس این امور
باعث شد که حق تعالی پیغمبران ظاهری را فرستاد هر که معصیت نکنند
معصوم و مطهر از گناه و خطیئات بوده و باشند و تغییر فطرت نداده باشند

نداده‌اند و بآن آمده که حق تعالی آن … که با آن خلق کرده باشد بلکه بسبب کثرت
عبادت و طاعت انوار علوم و معارف آن ساعت بساعت در
ترقی باشد از این جهت که حق تعالی الحال از رضای ایشان در قرآن
مجید وصف ایشان را فرموده و از کفار و مشرکان اعراض کرده و خدا را
تنزیه نموده از آنچه وصف میکنند چنانکه فرموده سبحان الله عما یصفون
الا عباد الله المخلصین یعنی پاک و منزه است حق تعالی از آنچه کفار
و مشرکان او را وصف میکنند که آن وصف لایق بجناب او نیست
مگر از وصف بندگان مخلص که وصف ایشان بطور فطرت و
غایت بذل وجد ایشان است و مراد از اجل و اعظم ایشان که تکلیف بالا
یطاق نداریم چون در این آیه نفی کرده وصف مشرکین را بر اخص و اثبات
نموده وصف مخلصان را … توهم میرفت که مشرک که وصف میکنند
حق را بخلاف واقع و مخلص وصف میکند حق را برواقع و نفس الامر
و حقیقت بطوریکه حق تعالی بر آن هست چنانچه است حق تعالی نفی کرده
این معنی را و زایل کند این توهم را و باطل سازد این قول را و گفت
نیست چنانکه حق بر آن است ما … فرموده سبحان ربک رب
العزة عما یصفون یعنی پاک و منزه است پروردگار عزت
جلالت از کل آنچه وصف میکنند او را و ستایش میکنند جمیع بندگان
از ملک مقرب و پیغمبر مرسل و مؤمن ممتحن و کل خلق حتی پیغمبر ما
محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم چه هیچکس ندانند که او کیست
و چیست چه خلق آثار میبینند و آثار بغیر باشند مگر بوجه مؤثر بغیر باشد

بکیفیت و حقیقت و کیست آن پس چون توصیفی توان کرد بصفات
حقیقی و صفت محض بوده اند وصف بوصف حقیقی کردن و آن وصف را
مردانیم و تعقل آن نتوان کردن چه هرچه تعقل می کنیم خلق است و عکس
و آن ذات واجب است اگر سؤال کنند که حق تعالی خود را وصف کرده برای
وصف عالم بحقیقت ذات و صفات است پس این وصف وصف نفس الامر
خواهد بود جواب گوییم که حق تعالی اگرچه عالم به حقیقت ذات
خود است لکن تکلیف نمیکند خلق را مگر بآنچه ایشان می فهمند و تعقل
آن می کنند چگونه قدیم با خلق توانند او را یک گرد لاجرم آنچه می فهمند
خود را برای ایشان وصف کرده چنانکه برای مورچه وصف کرده که
برای نیز دو شاخ است از این استعمال کمی چه مورچه انتی است مثل ما
و شاید چنانکه در بیان ما پیغمبر اند و کتاب بیست داد صبا است و مطیع
است و حاضر است و گواه است و مثل اینها در بیان مورچگان نیز
است پس آنچه مورچه وصف میکند خالق خود را برای آن وصف است
که پیغمبران او خبر داده اند و آنچه پیغمبر خبر میدهد از پیش خود نمی گوید
بلکه آن خبری است که حق تعالی بایشان خبر داده و حق تعالی خبر دهد بآنچه
این امت میفهمند چنانکه فرموده و ما ارسلنا من رسول الا بلسان قومه
یعنی هیچ پیغمبری نفرستادیم مگر بآنچه قوم آن پیغمبر میفهمند پس ثابت شد
که حق تعالی بآن وصف که در مرتبه ذات لایق باشد ممکن را نمیرسد
که وصف کند واحد را بآن نمیرسد چنانکه صریح آیه مذکوره دالست
بر آنکه چون حق تعالی در این آیه نفی فرموده که حق تعالی منزه است از کل

از کل آنچه میگویند چون توهم بپذیرفت که پس وصف خلق او را از
انبیا و اوصیا و علما و فضلا و سایر ناس باطل باشد اگرچه وصف
کنند حق را بچیزی که لایق جناب قدس او نیست پس خواست که زایل
کند این وهم را و باطل کند این معنی را پس فرموده که سلام علی المرسلین
یعنی رحمت خدا از جانب من بپیغمبران مرسل باد و وصف ایشان لایق پسند
و از ایشان راضی گشتم و هر کسی که تابع ایشان باشد از او راضی هستم زیرا
ایشان تغییر فطرت نداده اند و توصیف بآنچه که می بایست آن وصف
کنم کرده اند پس من راضیم بآن صفت ایشان و جزا میدهم ایشان را
بجای اعلی ایشان که ایشان تقصیر در آنچه بایست نکرده اند پس ثابت
شد که این صفاتی که بجهة حق تعالی ثابت میکنیم صفاتی است که بجهات
معاشر ممکنات او را کمالی میدانیم هر چند که و بعضی کمالی نکه رتبه
ایشان بالاتر از رتبه ما است نقص باشد چنانکه اثبات دو
شاخ را بجهة کمال مورچه است اما در نزد ما نقص است و این
سلسله بهمین طور میرود تا بجائی رسد که بالاتر از آن مرتبه وجود نیست
چنانکه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که یا علی ما عرف الله
الا انا و انت یعنی حق تعالی را هیچکس نشناخت از آن معرفت که حکمی است
آن معرفت مگر من و تو یعنی هیچ خلق چنانکه من و تو خدا را
شناختیم نشناخت و بآنچه ایشان را حاصل شده از معرفت نقص است
در حق واجب و لیکن معرفت من و تو غایت معرفت ممکنی است
هر چند این توحید ما در نزد واجب نقص باشد و ما مکلف بآن

ترجمه نهم **فصل نهم** چون نظر کنیم در صفات کمالیه بینیم
اینها بر دو قسم است قسمی را باید ثابت کنیم بجهت حق تعالی در مرتبه ذات یعنی
وقتی نباشد که حق تعالی متصف بآن صفت نباشد بلکه پیوسته متصف بآن
صفت باشد والا لازم می‌آید دو چیز یا اثبات ضد صفت برای حق
یا ارتفاع هر دو ضد در صورت اول لازم می‌آید که ناقص باشد
و در صورت دوم لازم می‌آید که معطل از کمالات باشد و این اعظم
از نقایص است و این قسم را صفات ذاتیه گویند یعنی صفاتی که عین
ذات واجب است و هرگز اورا از آن سلب نتوانیم کرد مثل
علم و قدرت و حیات و کرم و رأفت و رحمت و حلم و عفو و امثال
این از صفات چه این صفات را هرگز نتوانیم از واجب سلب کنیم
چه نتوانیم گفت که حق تعالی در مرتبه ذات عالم نیست اگر این را
گوئیم گوئیم جاهل است یا نیست اگر گوئیم که جاهل است لازم می‌آید
نقص چه جهل صفت ناقص است و عجز و اضداد این اوصاف نقایص
است و نقص جهت امکان است و واجب الوجود بری است از
صفت عجز و اگر گوئیم که جاهل نیست و عالم نیز نیست گوئیم
پس ذات معطل است از صفات و معرا است از کمالات و این نیز
نقص است پس باید ازلا و ابدا متصف باشد باین صفات و قسم
دیگر را باید ثابت کنیم برای حق تعالی در وقت ایجاد اشیا و سلب کنیم
در مرتبه ذات نه چه نقص است و اما کمال است در مرتبه فعل و خلق
یعنی صفاتی چند هستند که توانیم اثبات کنیم و توانیم سلب کنیم مثل

مثل اراده و مشیت و خالق و رازق و محیی و ممیت و منعم و فاعل و امثال
اینها چه این صفات گاهی نفی کنیم و گاهی اثبات چنانکه گوئی
این کار را کرد انشاء الله یعنی اگر خدا خواهد و این قول دلیل است
بر اینکه هنوز نخواسته است و مثل قوله تعالی لم یرد الله ان یطهر
قلوبهم للتقوی یعنی نخواسته است خدا که پاک کند دلهای کفار را بجهت تقوی
و بسیار مکرر و امثال این از آیات و احادیث و محاورات چنانکه
گوئی فلانکس با مثلا با زید نکرد و خلق کرد زید را و عمرو را
خلق نکرد و رزق بفلان داد و بفلان نداد و امثال اینها بسیار است
و مجوز سلب دلیل است بر آنکه این صفات در مرتبه ذات حق
نیست چه اگر در آن مرتبه بود جایز نبود سلب والا لازم آید نقص
در صورت سلب و آن باطل است بالبداهه پس خلاصه کلام
این باشد که صفات بر دو گونه است ذاتیه و فعلیه و ذاتیه
آن است که ذات واجب اتصاف بباید بآن و بعضی مثل اتصاف
نباید مثل اتصاف بعلم و قدرت و سمع و بصر و حیات و ادراک
و کرم و رحم و عطف و امثال اینها و عدم اتصاف بجهل و عجز و عمی
و امثاله و صمم و موت و بلادت و غلظت و امثال اینها و فعلیه
آنست که ذات متصف بآن صفت و ضد آن بشود چون
اتصاف باراده و مشیت و کلام و احیا و اماته و اتصاف بعدم
اراده در قوله تعالی لم یرد الله ان یطهر قلوبهم للتقوی و عدم مشیت
و ما تشاؤن الا ان یشاء الله و عدم گفتن موسی الکه طه راست و عدم

احیا و عدم اماته چون این امور متعلق بخلق است چه در مرتبه ذات که خلقی
نیست احیا و اماته نیز نیست و صفات ذاتیه قدیمند و عین ذات و صفات
فعلیه حادثند و خلق را نمازی نیست که چنین

فصل دهم

بفهمی که صفات ذاتیه در مرتبه ذات متحدند یعنی درانجا علم است
غیر ذات و قدرتی است غیر ذات و حیاتی است غیر ذات حاشا
و کلا در مرتبه ذات هیچ چیز غیر از ذات نیست چه در مرتبه کثرت
ذات محال است چه اگر بگوئی علم است در ذات گوئیم که این علم
خارج ذات است یا جزء ذات یا عین اوست اگر بگوئی جزء اوست
لازم آید که مرکب است و مرکب محتاج و محتاج ممکن است نه واجب و اگر گوئی
که خارج از اوست گوئیم قدیم است یا حادث اگر گوئی که قدیم است گوئیم
لازم آید که قدیمهای متعدده بهم رسد و با سابق باطل گفتیم این شق و
و اگر گوئی که عین ذاتند گوئیم راست گفتی بشرط آنکه هیچ کثرتی و تعددی
ملحوظ نباشد و چنان خیال نکنی که علم در واجب غیر قدرت است
و قدرت غیر حیات است و حیات غیر سمع است و سمع غیر حیات است
چه این کفر است چه لازم آید کثرت و تعدد در ذات واجب تعالی
بلکه هر یکی عین دیگری است پس علم عین قدرت است و قدرت عین
سمع و سمع عین بصر است و کل عین ذاتند بدون تکثر و اختلاف پس
چون گوئی عالم قصد نکنی غیر ذات واحد بحت بسیط که بهیچ نحو
تغییر و اختلاف در آن نیست و همچنین حال تمجید و تکریم و امثال اینها
نه آنکه بحیثیت این کل جزء است و این فقط بجهة تعبیر است یعنی قصد کنی

قصد کنی از علم و قدرت ذات را و از ذات علم و قدرت را و چون
قصد تکثر و اختلاف و تعدد در مرتبه ذات واجب نکنی بلکه از اینها
صفات قصد نکنی غیر ذات کامله را پس نداند گفت که علم نیست
و قدرت نیست و حیات نیست غیر از ذات واجب یعنی ذاتی
است واحده بسیط جلت عظمتها هیچ کثرت در او راه ندارد پس بفهم
از این تقریر قول امیر المومنین علیه السلام را که فرموده کمال التوحید
نفی الصفات عنه یعنی توحید کامل آنست که نفی نمائی جمیع صفات را از واجب
با بمعنی که صفت زائد نه اند بلکه صفت را همان ذات بدانی و ذات را
همان صفات و از کل این عبارات قصد کنی یک شیء بسیط و این
عبارات چون عالم و قادر و حی سمیع و بصیر و امثال اینها را تعبیر
از کمالات بدانی و عنوانات شیء واحد بفهمی پس بنا بر این علمش همان ذاتش
باشد و قدرتش همان ذاتش باشد و همچنین حیوة و سمع و بصر و
همچنانکه کنه ذات واجب را نمیتوان فهمید صفاتش را نیز نمیتوان
فهمید چه صفات کلا ذات نیست پس هر کس که علم واجب را فهمید و قدرتش
را فهمید پس ذاتش را فهمید چه فرقی میانه ذات و علم غیر از عبارت
نیست و کنه ذاتش را که نمیتوان فهمید پس این اوصاف ذاتیه را
بهیچ جهة نمیتوان فهمید پس تو را واجب باشد که اثبات کنی صفات
کمال برای او چون نرسیده ام که چون است ملکه نمیدانم چه اگر
ادراک میکردم کنه ذات واجب را دانسته ام و او که محال است پس
این قدر دانم که غیر حق در مرتبه او نیست این قدر تکرار در عبارت

غموض تا آنکه مطلب خود معلوم شود چه صعب مسائل و ادق مطالب است
و در این علمای بسیاری پای ثبات از جای لغزیده لا حول و لا قوة الا بالله
العلی العظیم **فصل یازدهم** صفات فعلیه حادثند و مخلوق
و مشیت و اراده از صفات افعالند هر کس گوید که صفات ذاتیه است
مشرک است و موحد نیست چنانکه حضرت امام رضا علیه السلام فرموده
که المشیة و الاراده من صفات الافعال فمن زعم ان الله لم یزل شائیا
مریدا فلیس بموحد معنی این حدیث همان است که مذکور شد و جمعی
از علما معتقد آنند که این دو از صفات ذاتیه‌اند و استدلال
نموده‌اند بدین وجه یعنی آنکه حق تعالی را اگر بدانند جمیع مخلوقات را بمشیت بدرگاه
او نیز حادث باشد محتاج است بایجاد پس باید او را ایجاد کند بمشیت
دیگر و او نیز حادث است محتاج بخلق مشیت دیگر است و همچنین
الی ما لا نهایة له و از این تسلسل لازم می‌آید و آن باطل است
و جواب از این استدلال آنست که در خلق مشیت احتیاج بمشیت
دیگر نیست بلکه او را خلق کرده و ایجاد نموده بنفس خود چنانکه
امام صادق صلوات الله علیه و علی آبائه و علی ابنائه فرموده خلق الله
الاشیاء بالمشیة و خلق المشیة بنفسها یعنی حق سبحانه و تعالی آفرید
همه چیزها را بمشیت و مشیت را بنفس ذات مشیت نه بچیز دیگر
و مثل این قول فقها است که گویند همه اعمال را نیت باید مگر نیت
نیز عمل است و نیت نفس خود است و قول حکما است که می‌گویند همه
موجودات بوجود موجودند و وجود بنفس خود موجود است و از اینکه نه

و از اینکه نه مسئله سهل است بلکه چون نظر کنی عذر از ایشان می‌خواهد
تعالی الله بینا لجمیع ما بینی و اذ چون نظر کنند در عالم حقیقت
امر را بفهمند **دوازدهم** از استدلال ایشان اینست که مشیت
شکی نیست که صفت است و صفت خالی از سه صورت نیست
یا قائم است بذات واجب تعالی یا قائم است بغیر چنانکه گوئی قائم است — بلفظ حق یا / قائم اصح
بذات واجب قائم است که خالی از دو صورت نیست یا قدیمست
یا حادث اگر گوئی قدیمست همین عین مطلوب ماست و اگر گوئی
که حادث است لازم آید که حق تعالی محل حوادث باشد و این
باطلست بالاجماع و اگر گوئی که قائم بنفس خود باشد گوئیم که صفت
عرض است و عرض را محل ضرور است والا موجود نخواهد شد
تا جسمی نباشد سواد و بیاض هم نمی‌شود هرگز عشق که صفت است
و صفت استقلالی داشته باشد مثل العلم لابد که عالمی می‌خواهد علم با عالم
و صفت بدون موصوف نمی‌شود پس این شق نیز باطل است و اگر گوئی
که قائم بغیر خود است گوئیم که باطل است چه صحیح نیست صفت کسی
صفت کسی دیگر باشد چه حرارت نمی‌تواند که صفت ماء باشد
پس این شقوق باطل شد پس باید که قدیم باشد و جواب از این
دلیل آنست که مشیت صفت الله است و صفت شکی نیست
که قائم بموصوف است و لازم نمی‌آید که حق تعالی محل حوادث باشد
در صورت قیام مشیت بذات او چه این در صورتی است که مشیت — قیام
قائم باشد بحق تعالی قیام عروض یعنی عارض ذات مقدس شود

وجه در او باشد چون طول بسیاری در جسم و عروض سفیدی بان مثلا
و این کفر است و زندقه و مسلم نیست که قیام صفت بموصوف
قیام عروضی باشد این کلام صفت متکلم است اما قیام است قیام
عروضی و قیامی است متکلم قیام صدوری و مجلی است مثبت وجه قیام
بحق تعالی قیام صدوری مثل قیام الشعر بالشمس الی غیر ذلک که عقل و نقل و ذکرات
و علم از آفاق و انفس کلامش بوند باینکه مشیت اله حادث است
و حق تعالی در مرتبه ذاتش منزه و مبرا است از این صفت بلکه ائمه
علیهم السلام حکم بکفر قایلین بقدم فرموده اند و این مختصر گنجایش
بیش از اینها ندارد و این مطلب را در کتاب کبیر و رساله مطالع
الانوار مستقصا نوشته‌ام بجهت عوام بیش از این نفع ندارد لهذا ترک
نمودم و الحمد لله رب العالمین و الصلوة علی محمد و آله الطاهرین
والسلام علی تابع الهدی

باب دوم در بیان عدالت

و آن مشتمل است بر چند فصل

فصل اول

بدانکه از جمله صفات
ثبوتیه ذاتیه عدالت و این اگرچه داخل باب توحید است و بیانش
در ضمن توحید و صفات مناسب بود لیکن بسبب اینکه چون سنت
علما باین طور اجرا شد که او را علاوه تعداد کنند لهذا جدا او
عنوان جدید وضع کردم چونکه او از صفات ذاتیه است و سابق
دانستی که صفات ذاتیه عین ذات واجب تعالی است و فرق
میانه او و ذات حق جل شانه نیست و تکثری در آن مقام نیست معرفت
عدل ممتنع خواهد بود و تکلم در آن محل و قول بان و معتقدی بعبث

عبث چون ذات ما بذاته مقتضی نیست و میل و اراده نیز و الا
لازم خواهد که در مرتبه ذات سه چیز باشد تحقق یکی اقتضاء و دیگری
مقتضا و سیم مقتضی و ذات باید مرکب از این سه چیز است یا اینکه
امور زاید خارج متحقق در صورت اول لازم اید احتیاج و در صورت
ثانی تعدد الهه و این ها به بطلان هر دو معلوم پس کلام در هیچ وجه
من الوجوه در مرتبه ذات صورت نمی‌بندد و الا نقص لازم اید
از کجا که تو واقف از کنه ذات شده و حقیقت الالوهیت را دانی
چگونه کثرت از او نفی کنی و حال اینکه حق عندالله تعالی در آنجا
کثرت باشد و تو ندانی جواب اگر تو ما مکلفیم باینکه نقایص
و لوازم امکان را از او سلب نمائیم و ما متحقق که آنچه در امکان
معهود است در ازل محالست و بالعکس چنانکه نیست که آثار وجود
ما را که ندانیم بموحدیت صانع تعالی شانه مرکب ند باینکه آنچه نقایص است
از او سلب باید کرد چه آنچه کامل نباشد و این افعال محکمه مشتققند
از او سرزند پس آنچه منافی کمال است از او سلب خواهیم کرد
پس عدل را دو ملاحظه است چنانکه سایر صفات به اینگونه‌اند
یک ملاحظه عینیت و ذاتیت و دیگری ملاحظه فعلیت است
مثل علم چه یک مرتبه علم کونی و اراده کونی عینی ذات واجب است
و یک مرتبه علم کونی و اراده کونی متعلق بمعلومات او هم
حادث است و اول قدیم و دلیل برای علم حادث قوله تعالی
ام تنبئونه بما لا یعلم فی السموات و لا فی الارض این ایه را ابرار کفار و مشرکین

و چون اثبات کرد که جهت واجب نه اند حق تعالی را رد کرد قول این جماعت
دو فرقه را یا چیزی دید حدا پیدا کرد نزد که مفید اند در اسلام و در نیک
و شک نیست که صفات ذاتیه بر آن تقریر که مفهوم عینی ذات
واجب است و جایز نیست سلبش از آن و الا لازم می آید که ذات
سلب تحقق زیرا آن صفت همان ذات است پس به انتفای صفت
که عین ذات است ذات منتفی گردد و این کفر است و از اینجا از این
جهت است که گفته اند صفات ذاتیه آنست که سلب از آن هیچ نباشد
پس ثابت شد که این علم عین ذات است و غیر علم ذات است و
حادث است و آن عین معلومات است قول و بنا بر این آنست که اگر نه
نوعی که عالمیت هیچ معلومی نیست و قادر است هیچ مقدوری نیست
در باب است هیچ مرئی پیدا نیست و سمیع است هیچ مسموعی نیست و بصیر است
هیچ مبصری نیست و دانا است هیچ متعلقی علیه نیست و امثال این
صفات دیگر نه اند که سمیع است بمسموعات در وقتی که مسموع است
و بصیر است در وقتی که مبصر است و عالم است در وقتی که معلوم است
و قادر است در وقتی که مقدور است و دانا است در وقتی که موجود است
و مثل اینها و قسم اول تعبیر از ذات محض است و از کل عبارات است
و اشارها بان مرتبه است حدیث کان الله و لم یکن معه شیء یعنی حق
تعالی بود و هیچ چیز با او نبود چون عارف این حدیث را شنید
گفت الان کما کان یعنی حالا هم آنچه بود است یعنی او هست و هیچ
چیز با او نیست و این بدان است که حق تعالی در مرتبه ذاتش تبارک

و تعالی هیچ و ربا خود نیست پس الآن عالمیت و هیچ معلوم
نیست و قادر است و مقدوری نیست و همچنین سایر صفات ذاتیه
چه خوش گفته سید ابو القاسم فندرسکی ع در وحدت نیست نه
نفی و نه اثبات و نه سلب ع زانکه از اینها همه آن به کنار بالاستی
ع نیست ایجابی نه در وی بالا نه ایجاب و نه سلب ع وین چنین هم
که بود ما راستی ع کاین جهان و آن جهان و با جهان و بی جهان ع هم
توان گفتن هم او را هم از آن بالاستی ع نیستی ... کرد کار
پاک بالا ع نه برون از ما و نی با ما و نی بی ما ستی ع این سخن را در نیابد
هیچ وهم ظاهری ع گر ابونصرستی و گر بوعلی سیناستی ع این که در اینجا
دانایان یکیشان گفته اند به بر در رمزها هر کسی که او دانستی قسم
دوم اینها مرتبه فعل است چه آنچه متعلق بخلق است فعل است
و ذات بلا تعلق بخلق نیست چون این بدانستی قیاس کن
باین معنی عدل را نیز چه از عدل هرگاه قصد کنی ذات واجب را
که صفت ذاتیه باشد معنی آن اثر آن فهم و تعقل آن نمی توانیم کرد
مثل سایر صفات ذاتیه و الا تعقل ذات لازم آید و آنکه
محال است پس ما را فهمیدن عدالت که صفت ذات حق تعالی
است محالست و هرگاه قصد کنی عدالت متعلق بخلق و منسوب
بموجبات را که از صفت فعلیه حادثه باشد توانیم آنرا
فهمید و بایستی توانیم نمود چه اول برای ما وصف شده و حق
تعالی از او خبر داده و ما از نفع و ضر ولعبه و ما عدالت ما در

ذات خدا را شبیه و صفتی را در قرآن و احادیث می فهمیم و بیان
شد و ثابت گردید و حادث نمی فهمد مگر شکل خود را پس باید آن را
بفهمیم

فصل دویم

عدل در لغت خلاف ظلم و جور است
چنانکه گویند قسط الوالی عدله و معدلته یعنی امیر کرد و بسط
داد در کل مملکت خود پادشاه عدل خود را یعنی ظلم و ستم را از رعایا
برداشته و با ایشان بمقتضای حکمت رفتار کند و نهایت رأفت
و عطف با ایشان داد و اما در اصطلاح پس فقها و غیر ایشان از علما
در معنی اصطلاحی آن اختلاف کرده اند و هر یک چیزی گفته اند که
همان که آن معانی مانحن فیه نیست و ما را با آن در این مقام کاری
نیست چه مراد در این مقام معنی لغوی است پس گوییم حق سبحانه
و تعالی عادل است و حکیم یعنی ظلم نمی نماید و معنی ظلم نیست که هر چیز را
در موضع حق نگذارد و هر کس هر چیز را که مستحق باشد به او ندهد
بلکه بدهد بطالب هر چیز خلاف آن را مثلا طالب خیر را شر
بدهد و طالب شر را خیر بدهد و طالب علم را جهل کرامت
کند و طالب جهل را علم دهد و امثال این کارها پس این ظلم باشد
و فاعل این فعل را ظالم گویند و حق تعالی حکیم است یعنی هر چیز را
در موضع خود گذارد و هر کسی را که قابل هر چیز که باید عطا نماید نمک
را در جای نمک ۲ و بد را در جای بد و هر کس را مستحق هر چیز باشد کرامت ۲ کذا [illegible]
کند پس شب را باید تاریک کند و روز را روشن کند و آتش را
گرم کند و آب را سرد خلق کند و آهن را صلب نماید و اگر آتش را

آتش را سرد خلق کند و آب را گرم و هوا را اسپال(?) و اشباه اینها ظلم کرده است
و این بمقتضای رحمت واسعه است و آن رحمت عدل است و شمارها
بآن است قوله تعالی و رحمتی وسعت کل شیء یعنی با هر چیزی بمقتضای
عدل و حکمت رفتار میکنیم کافر را در جهنم جا میدهیم و مؤمن را در
بهشت ساکن میگردانیم و جور را او رو نمی دهیم یک تمامی نور(?)
در دلهای مؤمنان خلق میکنیم و ظلمت را در دلهای کفار بکفر ایشان
خلق بنماییم چرا اگر غیر این کنیم ظالم باشیم و فعل ما مخالف حکمت
باشد و آن بدین رحم را نیغ(?) و هو ارحم الراحمین و این است معنی رحمت
واسعه و صفت رحمن است و اما رحمت مکتوبه آن رحمت فضل
است که خاص مؤمنان در روز قیامت است و حق تعالی بجمیل فضل
و رحمت خود زیاده میکند ثوابهای ایشان را و بلند میکند درجات ایشان
و عطا میکند به ایشان از کرامت و نعمت و مواید ما تشتهی(?)
خود که هیچ چشمی ندیده و هیچ گوشی نشنیده و این نه بعدلست چه بعدل
مستحق این ثوابها نبودند بجهت کمی عمل ایشان اما چون مکان قابل
فیض بود و طالب ولیکن در دنیا بسبب غلبه شهوات دفع شده
نقص کرد پس بمقتضای فضل خدا ایشان را و قابلیت ایشان را الحجه اما فی
ایشان را زیاده نماید و عطا میکند با ایشان که لا عین رأت
ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر اللهم اجعلنا منهم بالنبی
و آله الطاهرین آمین یعنی رحمت مکتوبه که صفت رحیم است
پس رحمت واسعه یعنی عدل باشد و رحمت مکتوبه یعنی فضل

فصل سیم چون دانستی که حق سبحانه و تعالی منزه و مبرا
از همه نقایص امکانیه و متصف بکل اوصاف کمالیه ازلیه من شد
ظاهر دانست که فعل قبیح از او سر نمیزند اذ کل شیء من الظریف ظریف
چگونه فاعل قبیح باشد و حال آنکه آن فعل ناقصین و عمل منافقین است
چه فاعل قبیح خالی از چند صورت نیست یا جاهل است بقبح آن
و خیال میکند که نیکو است یا عالم است بقبح ولیکن حاجت را
برای داشته که از آن منتفع شود از لعاص و حوایج و منقصه یا عالم
و حاجت بران داعی نشده است ولیکن عبث مرتکب میشود آن فعل قبیح را
در صورت اول جهل لازم می اید و حق تعالی مستغنی است از آن و در
صورت دوم حاجت و افتقار لازم می اید و اینست مستوه الفانی
و در صورت سیم سفاهت و لئامت و دنائت لازم اید چه فاعل
نیک را می کذاشه و مرتکب بد میشود با وجود علم و بی حاجتی که دارد نعم
او را بدان پس قبح در شان واجب روا نبود و از اقسام قبح ظلم
و جبر و فعل عبث بود چون بر خلاف حکمت است چه بسیار عاقل قبح عمل
لطف آن طالب خیر سالم و طالب شر را ضرر و تعذیب مستحق جنت
و تنعیم مستحق آتش و طالب آن واضح و بین است و هر کس را که ذاتی
قبح این و حسن خلافش ظاهر است و هر کس را که عقل نیست او را
از معرفت حظی نیست پس بدلیل ثابت گشت که حق سبحانه و تعالی
عادلست و ظلم و قبح او را روا نیست و آیات قرآنیه و اخبار
وفاقیه در این باب بسیار است از آنجمله ایه وافی هدایه و ما ظلمهم الله

الله و لکن کانوا انفسهم یظلمون یعنی خدای تعالی ظلم نکرد بندگان را که
عذاب ایشان نمود بلکه بمقتضای عمل با ایشان رفتار کرد و خود
خودشان ظلم کردند و مستحق عدل ما شدند و از آنجمله ایه و ان الله
لیس بظلام للعبید یعنی حق تعالی ظلم کننده نیست بندگان خودش و
وصیغه مبالغه برای آنست که یک ظلم کثیر است و بسیار بجهت
کنند که حق تعالی معاف بسیار ظلم نکنم اما اندک میکنم و از این
مقوله است که از غیر فرار از آنجمله ایه ان الله لا یظلم الناس شیئا
یعنی حق تعالی مردمان را هیچ ظلم نکنند و امثال اینها از آیات بسیار است
و این مختصر موضع استقصای آن نیست **فصل چهارم** چون دانستی
که حق سبحانه و تعالی منزه و مبرا است از آنکه قبیح از او سر زند خواهی
دانست که خلق را عبث خلق نکرده و ان عمل جهل و انگذاشته چه حکیم
از او عبث سر نزند و که نه حکیم نیست و ما اثبات کردیم که
حق تعالی فعلش در نهایت احکام و غایت اتقان است پس
الحاد انکار موجبات عبث و بی علت و بی منفعت نکند
بود چنانکه حق تعالی وجه علت را فرموده و ما خلقت الجن و
الانس الا لیعبدون و ما ارید منهم من رزق و ما ارید ان یطعمون
ان الله هو الرزاق ذو القوه المتین یعنی نیافریدم موجودات را
از جن و آدمیان مگر برای اینکه مرا بشناسند و پرستش نمایند و نمی
خواهم از ایشان که مرا روزی دهند یا خودشان را روزی دهند و نمی
خواهم که مرا طعام دهند چه این امور در دست ایشان نیست بلکه روزی

که حق سبحانه و تعالی روزی دهنده است بندگان خود را و صاحب قدرة
علیم است و در حدیث قدسی مروی است کنت کنزا مخفیا فاحببت
ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف یعنی من گنج بودم پنهان که بنده
و ملائکه نشناسند پس دوست داشتم که شناخته شوم بعبادت پس آفریدم
خلایق را تا شناخته شوم و انس و ملائکه بشناسند و از اینجا نباید که توهم
کنی که حق سبحانه و تعالی را استکمال هم میرسد از معرفت خلق او را و عبادت
بندگان او را بعض و یا نقصان بود که بسبب این ایجاد کامل شد حاشا
و کلا تعالی ربی عن ذلک کامل بود هرگز نقصانی در او راه نیافته [illegible]
بر کمال بود هرگز تغییر حالی برای او رخ نداده حالش قبل از خلق و بعد
از خلق و حین خلق یکسان بود متغیر نشود بتغییر مخلوق خود متجدد
نمیگردد بتجدد ایشان بلکه اول اوست و آخر اوست اولیتش نفی
آخریتش نیست و آخریتش نفی اولیتش نیست خفائش عین ظهور
اوست و ظهورش نفی خفائش و قربش عین بعد و بعدش عین قرب
است کسی نداند که چگونه است در هیچ وقت و لا مکانی کامل در کل
آنات و اجل است و اعظم است از اینکه بسبب خلق کمال حاصل
کند یا بسبب خلق شناخته شود بلکه خلق به او شناخته شود چنانکه
در احادیث مذکور است و عقل نیز بدان گواهی میدهد پس فایده
معرفت و فایده عبادت راجع و عاید بخلق خواهد بود که پیروان او را
کنند حظ خود ایشان را از وجود پس علت نماید انتفاع خلق و انتشار
رحمت و اظهار قدرت بجهت انتفاع و اعطاء کمالی ضعفا و مستحقین و

مستحقین را نه بجهت استکمال خود نیز که حضرت پروردگار عالم را استکمال
بخلق خود از نکرده خلق را اسعد کند بلکه تا بر بندگان جود کند

فصل پنجم

چون دانستی که باعث ایجاد خلایق
انتفاع با ایشان و اظهار رحمت بالنسبه بکمال ایشان خواهد بود دانست
و حق تعالی جبر نکرده خلق را بر امری اصلا چه نفع جبر آنست که عطا
کنی بکسی چیزی را که نخواهد و تن بتمام اکراه او را با آن وادار
در این صورت نفع بر آن شخص نرسانیده چه انتفاع در صورتیست
که شخص راضی و طالب آن باشد نه آنکه اکراه داشته باشد اینجا
پس حق تعالی نباید خلق را جبر کند با ایمان و کفر و چون خواهد
حکم کند بر کسی بر آن چه که طالب آنست پس باید تکلیف کند
آن را نه بطریق اجبار و اکراه بلکه بطوری که هر کس بجهت اختیار
که داده هر چه را خواهد قبول کند پس ثمره ایجاد انتفاع خلق باشد
از آن در صورت اختیار صورت پذیرد و ظهور اختیار
به تکلیف باطل باشد پس تکلیف سبب ایجاد باشد هر کسی که تکلیف
نیست موجود نباشد و ادله بر جبر نشود از حق تعالی خلق را
بر ایمان و کفر بسیار است از آنجمله آنست که چون ثابت گردید
حق تعالی حکیم است و عادل اتفاق تمامی عقلا بر عدالت و قبح
از او سر نزند بوجه من الوجوه پس جبر نباید کند خلق را بر ایمان و کفر
و طاعت و معصیت چه هر عاقل قبح آن میفهمد و نیز میفهمد که خلق کند کسی را
کافر و از او طلب ایمان کند یا خلق کند او را جاهل بجهتی که مستعد

علم نباشد و ازاو طلب علم کند و خلق کند شخصی را مشرک و ازاو طلب توحید
کند پس عذاب کند این را بترک آنکه نتوانسته بالذات ازاو آن
برآمد یا آنکه خلق کند شخصی را شدنی نجدیکه استعداد کافر شدن را
بداده پس عذاب دهد او را اجر عطا و در قبح این فعل هیچ عاقلی
تشکیک نمیکند و ایضاً هرگاه خلق کند همه کسی را اهل کل موجهات را
مؤمن این را مطلع نخواهند بعده به ایشان فرمان بر بنده صدق نکنند
چه در صدر که مطلع اند که بر خلاف آن عمل قادر نباشند چون قادر
نیستند بر خلاف لابد آن عمل را میکنند اند در آنگاه مثلاً هرگاه
شمشیر کفر و جزا هر کسی را کشتی هرگاه چنان عمل را بیت نکند چون آن شخص
ان کار را بیت کند مطیع نیست فرمانبر نزده اگر امر نزاد تنک
نکرد این عمل نکرد پس چون چنین شد جایز نیست این را کل داخل
بهشت کردن چه هرگاه این را کلا داخل بهشت کردن چه هرگاه
این را اجر عز کفر بر اینکه جمع کفر را قبول میکردند بمقتضای ذات
خودشان و ذات خبیث داخل مکان طیب عز نقل اند لنقو والا
لازم می آید ظلم و داخل جهنم نشوانند کرد چه علی الظاهر اعمال مقتضیه
نار از ایشان صادر نشده اگر جهنم برد و حجت تمام خواهد کرد بر خدای
تعالی و انکه باطلست و هیچ تشکیک در قبح این عمل نیست و ایضاً
هرگاه خلق کند کل خلق را عاصی بجنبی معصیت را داشتنی کرده اند
که بمقتضای ذات قبول ایمان نکنند و کراین چیز لازم آید که اینست
که لازم آید که عاصی نباشد چه معصیت قبیح است که آن شخص

شخصی تواند اطاعت کند و نکرد اما هرگاه غیر از معصیت اقدرت
نداشته باشد آن شخص معصیت عمل نکرد و نعمه پس مستحق جهنم نباشد
پس هرگاه خلق میکرد خلق را باختیار ایشان و آنچه را که قبول
نکنند الا جمعی ایمان را قبول میکردند و از کفر بیزاری میجستند
پس چگونه داخل بهشت جهنم میتوانند شد ذات پاک و طیب
و طاهر داخل بهشت نتوانند شد بجهة آنکه بهشت بمقتضای
عدالت است و عمل اهل بهشت را که ارتکاب نکرده پس خلق را
حجت باشد بر حق تعالی در صورتی که آن کسی را که خبیث کرده او را
معصیت و دو قسمی مقتضی طاعت کرده و ایمان داخل بهشت کند
و همچنان سو داخل جهنم بر ضد کرد بدکه آن شخص عمل نکرده مگر
عمل را چگونه او را به بهشت برد و جهنم و ایضاً لازم آید
در صورتیکه همه خلق را جبر کند بمعصیت[2] زیرا که منع کفر چیزیا
در اینان بدون آنکه چیزی بمقتضای منع باشد دخلی نکنند
مگر بالطبع یا محتاج و حق تعالی اجل است از آن و ایضاً لازم آید
بطلان ارسال رسل و انزال کتب و تکلیف مردمان بر طاعت
و نهی ایشان از معصیت و ترسانیدن ایشان از عذاب و بشارت
دادن به ثواب در هر صورت بعض خواه کل خلق را جبر
کرده باشد بطاعت یا جبر کفر باشد بمعصیت بجهة اینکه چون جبر
کند بطاعت و ایمان و تکلیف بر ایمان ~~تکلیف~~ نکند عبث
خواهد چه شخص را استعداد خلاف قبول ایمان نیست ... جبر

[2] آنکه خلل کرده باشد صح

تکلیف به ایمان نمودن بعض بندگان و دیگر تکلیف اصلا باطل است
چه تکلیف کسی را کنند که از برای او حجت باشد و به تکلیف ظاهر
شود که کدام را قبول کند اما وقتی که برای بعضی غیر از یک جهت نباشد
چگونه تکلیف متصور گردد اما در صورت معصیت یعنی جبر خلق
بر معصیت بجهت اینکه تکلیف نمودن بچیزی که ادراک در قوه شخص نباشد
باطل است مثل اینکه تکلیف شود با بنده کور که ببیند شخص وقتی
که سیاه باشد یا سفید و بعد عذاب کند بنده کور را بجهت اینکه چرا
سفید نشده و تکلیف کند شخصی را که بهوا طیران کند و مثل اینها و قبح
آن بر عالمیان واضح است و ایضا هرگاه خلق کند پاره از خلق را
مطیع و پاره دیگر را عاصی و جبر کند هر دو را بان ترجیح بلا مرجح خواهد
بود چه بی سبب و بی جهت بعضی را بپای عزت میرساند و بجهت
بعضی را بپای ذلت و این شان حکیم نیست و ایضا هرگاه جبر کند
حق تعالی خلق را بر طاعت و معصیت پس مدح برای طایع
و مذمت برای عاصی نخواهد بود امر بلکه بعکس کرده بلکه باید مذمت
کنی طایع را و مدح کنی عاصی را زیرا که جبر معنی اش اینست که
بکسی چیزی بدهی که نخواهد اگر چه او خواهد باو بدهی [illegible] کرده
پس طایع کرها لا جبار الطاعت کند چه طاعت نخواهد و معصیت
خواهد که باکراه الطاعت کند و بعکس این عاصی را باید طایع
مذمت کنی چه عاصی است بالذات و عاصی را باید مدح کنی چه طایع است
بالذات اما مثلی که اگر جبر کنی کسی را بر نماز کردن یعنی کنا کرده

ما اگر نماز نکند او را ثواب گشت و چون نماز کند او را مطیع نگویند بلکه عاصی است
چه از نماز نخواهد و همیشه خواهش ترک نماز را نماید و اما هرگاه جبر کنی کسی را بر زنا
نمودن ایمان نشده و اگر شخصی زنا کند عاصی نیست زیرا که اگر جبر نمی
دا میکند نهی زنا نمیکرد پس طایع است بالذات و مستحق مدح است
معنی قول امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام لو کان کذلک لکان المحسن
اولی باللائمة من المسیئ والمسیئ اولی بالاحسان من المحسن اگر جبر بود
هر اینه نیکوکار اولی بجزای بدی از بد کردار و بد کردار اولی بجزای نیکی بودی (و بد کردار ۲)
از نیک کردار بهمان سبب که بیان شد با اینکه حق تعالی مدح گفته متقین
و صالحین را در کتاب خود و مذمت نموده بدان و منافقین را در مواضع
بسیار از قرآن و احادیث اهل بیت علیهم السلام پس ثابت شد
که حق تعالی جبر نکرده کسی را بر هیچ چیز پس باطل شد مذهب اشاعره
که قایلند بر اینکه حق تعالی جبر نموده مخلوقات را [illegible] افعال
ندارند مگر فعل حق تعالی

فصل ششم

خلاصه استدلال آنست
که شکی نیست که ممکنات کلا مخلوقند و موجد نبوده اند پس خالق
اینان را جبر اثبات نموده و این انکار از چهار طریق خالی نیست
یا جبر کرده کل را بر طاعت یا جبر کرده کل را بر معصیت یا جبر
کرده بعضی بر طاعت و بعضی را بر معصیت یا خلق کرده اینان را
بمقتضای قابلیت اینان و بطوری که خود قبول نمودند شق اول
باطل است بدلیلی که ذکر کردیم و شق دوم نیز باطل است و الا
لازم آید بخل و شق سیم باطل است و الا لازم آید ترجیح بلا مرجح

پس ماند شق چهارم که مقتضای حکمت و رحمت و عدل باشد که شأن حکیم است
و آن خلق مجعولات است بطور رضا و طلب صلاح ایشان بجد تمام باشد
کسی را حجت نباشد که چرا فلان را عز دادی و مرا عز ندادی الیهم و اغنیت بمعنی
کلام امام علیه السلام لو کشف الغطاء ما اخترتم الا الواقع یعنی اگر
بنده از روی بصیرت مشاهده دارند همین اختیار خواهند کرد مگر
بخیر آنکه حدا یتعقم بشرط کرامت فرموده یعنی آنکه را که بشرط کرامت فرموده
مقتضای قابلیت و فراخور استعدادات فطرات است و حق تعالی ظلم
نکند هیچ کس را پس چون ثابت شد این معنی پس گوئیم بعبارات دیگر
که حق تعالی خلق کرد کمل موجودات و مخلوقات را اولا در عالم ذر بصور
کاملی مشعور و اختیار در حالتی که هیچ کدام محکوم بحکم ایمان و کفر نگشته
بودند چنانکه حق تعالی از آن خبر داده که کان الناس امة واحدة
فاختلفوا یعنی مردمان جملگی یک نوع بودند و محکوم به هیچ کدام نشده
بودند پس مختلف شدند بسبب تکلیف و ارسال رسل و انزال
کتب و الحاصل آن است که حق تعالی خلایق را در آن عالم که او را عالم ارواحی
عالم مثال بمقدار هزار مرتبه تکلیف نمود این بود که الست بربکم
و محمد نبیکم و علی ولیکم و امامکم و الائمة من ولده اولیائکم و اعتنم بلی
ای امام پروردگار ما تویی و ابا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم
پیغمبر و پیشوای ما نیست و ابا علی بن ابیطالب صلوات علیه و آله
و ما و اولاد بحرف ... امام ما نیست و با ائمه از اولاد و اولیاء و امامان
ما هستند پس مردم سه فرقه شدند بعضی از روی ایمان و اخلاص و معرفت

و معرفت و بصیرت گفتند بلی ایمان آوردیم و تصدیق نمودیم بآنچه
بما فرستادی از اوامر و نواهی و بعضی از روی معرفت و بصیرت
عناد ورزیدند و نفاق پیشه نمودند و گفتند نعم یعنی پروردگار
ما هستی و محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم پیغمبر ما نیست و علی بن ابیطالب
صلوات الله علیه و آله و سلم امام و خلیفه و صاحب اختیار و حاکم
بر ما نیست و هم چنین اولاد او و بعضی دیگر تابع شدند اولین را
در ایمان و تصدیق و اقرار لیکن اولین که سابقون اند که حق تعالی
در حق ایشان فرموده که السابقون السابقون اولئک المقربون
فی جنات النعیم اقرار کردند بالاصالة و اخرین که اصحاب یمین
هستند که حق تعالی در شان ایشان فرموده اصحاب الیمین ما اصحاب
الیمین فی سدر مخضود و طلح منضود و ظل ممدود و ماء مسکوب اقرار
کردند بالتبعیت پس ایشان شیعه اولین اند که متابعت و مشایعت
نمودند ایشان را و بعضی دیگر تابع منکرین و معاندین شدند در انکار
و عناد از روی فهم و بصیرت و ایشان اصحاب شمال اند که حق تعالی
در شان ایشان فرموده و اصحاب الشمال ما اصحاب الشمال فی سموم و
حمیم و ظل من یحموم لا بارد و لا کریم و بعضی دیگر اقرار کردند لا
عن بصیرة بل عن جهل که درست نفهمیدند و ندانستند امر را که تابع
کیا شدند و متبوع کیان حق کدام است و باطل کدام پس خلق طینت
که اولین را از اعلا علیین و اصل جنت و تابعین ایشان را از
طینت مخزونه و مکنونه انزل از آن طینت و در مقام تابعیت

معلا خلق کرده طینت اولیای خود را از جرم شمس وطینت تابعین خود را از نور
شمس پس تابعین شیعه اند بجهت آنکه از شعاع منبع خلق شده اند وخلق
کرده در هر دو قسم هر یک بحسب استعداد ومرتبه خود نور ایمان وشرح
صدر ونور سینهای ایشان را از نور اسلام ومطلع گردانید ایشان را بر حقایق
واسرار وفرموده در حق ایشان که بمنزله ولد اباء اند یعنی این جماعت
برادر یکدیگرند وهیچ باک ندارم از اینکه ایشان را داخل بهشت گردانم
وانهمه بسبب ایمان اوردن ایشان واطاعت کردن وقبول امر
الله نمودن بوده است والا حق تعالی را با هیچ کس قرابتی نیست وخلق
کرده طینت منکرین واعداء اولیای خود را از سجین واسفل السافلین وخلق
کرده در ایشان ظلمت وتاریکی دل وجهالت ونادانی وشیطنت و
حمق وسفاهت وکل خباثت را چنانکه حق تعالی فرموده ختم الله
علی قلوبهم وعلی سمعهم وعلی ابصارهم غشاوة یعنی مهر زده حق تعالی
بر دلهای ایشان که هیچ چیز از علوم ومعارف نفهمند وگوشهای ایشان
که هیچ از حقایق واسرار نشنوند وبر دیدهای ایشان پرده قرار داده
که هیچ حق را مشاهده نکنند ودر جای دیگر فرموده لهم قلوب لا یفقهون
بها ولهم آذان لا یسمعون بها ولهم اعین لا یبصرون بها اولئک کالا
نعام بل هم اضل یعنی برای ایشان دلهاست که هیچ چیز
نفهمند وگوشهاست که هیچ حق بر آن نشنوند وچشمهاست
که هیچ حق بآن نبینند وآن جماعت چون بهایم وبلکه از
بهایم نیز گمراه ترند وتابعین این جماعت نیز از طینت سجین اند

سجین اند لیکن اسفل از آن طینت خلق شده اند وهر چه در طینت علیین جاری است
در تابعین نیز جاری است بالتبعیت ودر اولیای ایشان بالاصالة تقدم اول
وجاهلین که قسم پنجم باشند حکم بر ایشان از ایمان وکفر نیست بلکه امر ایشان
معوق است تا آنکه در دنیا آیند وقبول تکلیف کنند یا نکنند پس در یکجا
حکم بحق بر ایشان از کفر وایمان یا در اینجا نیز جاهلند در روز قیامت
علم بحکم کرده اند ومکلف شوند یا کافر شوند یا سعید پس خلایق را در عالم
شهادت که عبارت از دنیا باشد خلق نموده وتکلیف شرعی تجدید نموده تا
ظاهر شود ایمان مؤمنین در عالم ذر وکفر کافرین در آن عالم چنانکه حق تعالی
از آن خبر داده کما کانوا لیؤمنوا بما کذبوا به من قبل یعنی کفار ایمان
نخواهند آورد بآن چیزی که سابق در عالم ذر تکذیب کرده اند این است
عبارت حقیقه در بیان این مراتب ومطالب بطریقیکه ائمه ما
صلوات الله علیهم بیان کرده اند ودر کتب حدیث مذکور است
بجهت اختصار ذکر آن نمودیم وهمه کس از عوام وخواص را ایمان
بظاهر این ایمان واعتقاد واجب است وچنانکه از برای هر ظاهر
باطن است ومجتهد هر قشر لبی است وبرای هر صورتی معنی است
که واضع وخالق قرار داده که هیچ مخالفت با ظاهر نداشته والا باطل
باشد لهذا اکثرین درین مقدار هر چیز از بواطن این ظواهر را نظر بعضی
که از احادیث ائمه علیهم السلام استنباط می شود مسطور است که مخالف ظاهر
نباشد والا باطل باشد ودر رشته تحریر می کشد که خواص سالکین در این
کتاب انتفاع یابند والسلام

فصل هفتم

چون ثابت کردیم

که حق سبحانه و تعالی جبر نکرده خلق را و ایشان را بطور دیگر قابلیت ایشان
اقتضا نمود ایجاد کرد الکندن بیان کنیم که این قابلیات که از آن تعبیر
گاهی بحقایق و گاهی بماهیات میکنند یا موجودند و مخلوق نیستند پس از
خدای تعالی طلب میکنند اگر ذاتا ایشانند از سعادت و شقاوت
و حق تعالی افاضه وجود بان قابلیت غیر مخلوقه قدیمه میکند یا که مخلوق قند
در صورتی که مخلوقند آیا مخلوقند پیش از آنکه وجود مخلوقات شود بالعیان
یا در یک جا همه موجود شدند و حضرات صوفیه را اعتقاد قسم اول
باشد چه ایشان بعد از آنکه ثابت کردید که جبر باطلست و حق تعالی
خلق نکند خلافی سنو بطریق اکراه و اجبار پس باید بمقتضای قابلیت
خلق کند و چاره نیست که قابلیات معدوم باشند بعد ایشان را موجود
کند و اگر خواهند بدهند چه در آن صورت شیئی نیستند چگونه قابل چه عدم
قبول وجود نتوانند کرد پس باید ثابت باشند و طلب کنند و چون دیدند
که امکان برای ایشان نگذارند زیرا که هرچه معدوم است او را امکان باید
که در آن استقرار کند باز امکان این حقایق مجعول نیستند چاره نیست
که در امکان باشند والا لازم آید حدوث ایشان و معنی حدوث آنست
که نباشد بعد یافت شود و قابلیات که مذهب ایشان ازلا و ابدا جعد
و غیر از امکان که ازل نباشد چون باطل شد که حقایق در امکان باشند
پس باید در ازل باشد میگفتند آن ماهیات ازلیه اند و چون دیدند
که ازل ظرف مکان و غیر واسع نیست که هر کسی تواند شامل باشد
بلکه ازل عین ذات واجب است والا لازم آید که برای واجب تعالی

تعالی مکان باشد و افتقار لازم آید پس گفتند که این ماهیات عین ذات واجب است
و معلومات او بیند زیرا که ما ثابت کردیم که برای حق تعالی در مرتبه
ذات علم است و علم دانستن شیئی است اگر چیزی نباشد علم معنی ندارد
و چون که حق سبحانه و تعالی عالمست در مرتبه ذات پس معلومات باید
در مرتبه ذات موجود باشند والا جهل لازم آید و چون دیدند که کثرت
در مرتبه ذات لازم آید و حال آنکه در آنجا کثرت بهیچ وجه من الوجوه
نیست که سابق گفتیم که آن کثرات بالاجزا نیز برای ذات واجب
بل کنند با آنکه اگر اجزا باشد لازم آید ترکیب و اگر نه لازم آید
تعدد قدما و آن محال است گفتند که آن اعیان و حقایق در ذات
واجب مندمج و مندرج است بطوری که وحدت و وحدت نه بطریق
تکثر و ترکیب پس طلب کردند آن اعیان ثابته در ذات بوجود
پس عطا کرد حق تعالی بایشان و ایشان قبول کردند حظ و نصیب خود را
از وجود از سعادت و شقاوت پس قوابل ماهیات اشیاء مجعول
نباشند و این مذهب باطل است بطلان اعتقاد بان الله لعنة الله
علی قائلهم اجمعین الی یوم القیمة کفر است چرا که قائل بتعدد
در مرتبه ذات حقایق اشیاء موجود هستند اگر عین ذاتند چنانکه
پس حقایق اشیاء نیستند و معلوم نیستند چه بالبدیهه علم غیر معلوم است
یا میشود که عالم عین معلوم شود و آن علم شیئی است بذات خود
فقط اما علم شخص بغیر خود اله غیر است پس اگر گویند که این حقایق
عین ذات است بدون تکثر و اختلاف پس معلومات نیستند

و چگونه طالب وجود باشند و حال آنکه ذات واجب موجود است و او
احتیاج علتی ندارد و چگونه طالب سعادت و شقاوت باشند و حال
آنکه ذات واجب سبحانه و تعالی چیزی از او خارج نیست چیزی در او
داخل نیست و اگر گویند که این حقایق است و ماهیات خارج از ذات
واجب اند و در مرتبه ذات موجود اند لازم آید تعدد قدما و لازم
آید که غیر ذات در مرتبه ذات موجود باشد و با حق تعالی چیزی باشد
و حال آنکه امام ع فرموده کان الله و لم یکن معه شیء یعنی حق تعالی بوده است
و نبوده است با او شیء و هیچ چیز با او نبوده است و لازم آید که حقایق
جمیع موجودات قدیم باشند پس اینها خدا هستند غیر از خدای
واحد و لازم آید که حق تعالی را قدرت و اختیاری بر حقایق اشیا نباشد
و نتواند که هر طوری که خواهد آن را بازدارد و نتواند در قلب حقایق
کند چگونه تواند و حال آنکه او آن را خلق نکرده و بعضی از اکابر در زند
صوفیه اظهار نموده است که آنکه امور معدوم را موجود کرده اند والا
لازم آید اتصاف شیء به نقیض و اینکه باطل است پس باید امور
موجود باشند تا ما بدانیم از این نیست که اختیار را از واجب تعالی
سلب کرده اند و گفته اند برای او نیست مگر جهت واحده چنانکه ملا
محسن فیض در کلمات مکنونه وافی گفته فان الاختیار فی حق الحق
یعارضه وحدانیته المثبتة یعنی بدرستیکه اختیار در حق واجب واحد
مثبته معارضه میکند غیر متحقق که مختار باشد با وحدت ثبت او
جهت مختار در او دو جهت باید باشد و باز در آن در کتاب میگوید

میگوید المشیة تابعة للعلم و العلم نسبة تابعة للمعلوم و المعلوم انت
و احوالک یعنی مشیت از جهت و اراده ذاتیه نیست یعنی تابع علمی که علم
ذاتی است و علم نسبتی است تابع بر معلوم و معلوم تو هستی و احوال تو
تامل کن در این کلمات و ببین ای بهمن که چگونه تکلم در ذات واجب
نمودند و احاطه کردند با وجودیکه اندازه چیزی که بفهمند اینها باین فا
میگویم که این چیزها که میگویند آیا در مرتبه خلق است گویم کل خلق
حادث اند و مخلوق تو چرا تقدم ماهیات قائل شده اند و اگر گویند
که در مرتبه ذات است گویم که تو بوجه ذات را ندانی مگر ممتنع
و محال باشد معرفت ذات واجب و اینکه رسیدها دیده عقلانیست
و اگر گوئی که با آثار فهمیده ام گویم که آثار شخص و باین مرتبه از معرفت
غیر باشد چرا اگر سرین بینی شرا دلالت کند بوجود کسی را اما دلالت نکند
بر کیفیت و کمیت و چگونگی را اما دلالت نکند بر کیفیت کند از علمی
با این صنعت و دلالت کند بر حکمتی بالنسبه باین و دلالت کند
بر حکمتی بالنسبه باین و دلالت کند بر صاحب فن در حال صنعت این
و دلالت کند بر قدرتی باین و مثل این اوصاف اما دلالت نکند
بر کیفیت این صفات که مثلا علم بنا بر باین حصولی بود یا حضوری
بود یا آلتی بود یا عین معلوم بود و مثل اینها و لم ضمنی دلالت
نکند بر جمیع صفات و احوال که برای بنا است پس هست که انتهی
عالم هم باشد و صباغ نیز باشد و مثل اینها پس آثار دلالت نکند
بر جمیع آنچه مؤثر است بلکه دلالت بر مؤثر من جهة التاثیر باشد دان

نیز مجرد اثبات است به معرفت بر کیفیت کمیت آن پس نتواند از آثار
این امور است دخل در حقیقت ذات سوی تجرد و الا بفهمی هرگز از اینکه
زنده گار است نتواند فهمید اگر چه پس سویه بر وجه حقیقتی سوی ندانی مجرد
این صفت که او بسیط است یا مرکب یا واحد است یا احد است یا آنکه
وحدتی چگونه است یا آنکه باطنی ظاهر مرتبه است و بجهت که از این و
نقص پس با آثار نتواند این امور بجهة واجب اثبات کنیم ما بیاری تراعید
از آثار معرفتی نیست با ما میگوئیم که حق تعالی بسیط است و هیچ ترکیب
ندارد زیرا که ترکیب صفت مخلوقات است و صفت ممکنی امکانی است
بطریق اولی پس واجب منزه از این صفت باشد و ایضا ترکیب
مستلزم احتیاج است و واجب محتاج نتواند شد اما کیفیت بساطت و
که آیا امور در آن مندمج هستند یا نیستند به هیچ وجه عقل ما بآن نمیرسد و ادراک
ادراک و معرفت کنه خدای در بهشت باید رفت که چرا است که سر خدای
تعالی و کنه چیز براه خدا و رسول و ائمه صلوات الله علیهم نگفته اند
خلاصه این مذهب به اجماع اهل بیت عصمت و طهارت صلی الله علیهم
اجمعین باطل است و اما آنچه گفته اند که علم محتاج بمعلوم است و نیست
الست تابع او و بدون او ممکن نیست غلط است زیرا که علم ما انفعالی است
به معلوم تحقق اما علم واجب تعالی شأنه عین ذات اوست و وجوب
مخالف امکان است من کل جهة پس اگر علم او نیز معلوم خواهد بود پس
ز تا فرقی میانه ما و او نخواهد بود و این کفر است و علم حق تعالی
عین ذات اوست و ذات حق متعلق بجزئی نیست و متوقف امری نه باشد

بآن دلیلی که سابق عرض شد پس حق تعالی عالمیت و هیچ معلومی نیست
و قادر است و هیچ مقدوری نیست و اثبات اینها در حضرت امیر المؤمنین و حضرت
صادق صلوات الله علیهما و سایر ائمه صلوات الله علیهم با بی تصریح فرموده اند
چنانکه در اصول کافی شیخ کلینی ثقة الاسلام از حضرت صادق صلوات الله
علیه روایت کنند که آنحضرت فرمود لم یزل الله عز و جل ربنا والعلم
ذاته ولا معلوم والسمع ذاته ولا مسموع والبصر ذاته ولا مبصر والقدرة
ذاته ولا مقدور یعنی همیشه پروردگار ما عالمیت و علم ذات اوست
و هیچ معلومی نیست و سمع ذات اوست و هیچ مسموعی نیست و بصر ذات
اوست و هیچ مبصری نیست و قدرت ذات اوست و هیچ مقدوری
نیست و امثال این از روایات بسیار است کسی اگر خواهد نظر کند کتاب
کافی و توحید و وافی و عیون اخبار رضا را امر بر او معلوم شود
و منکشف گردد پس حق تعالی عالمیت در مرتبه ذات لیکن معلومی
نیست پس نباید حقایق اشیاء در مرتبه ذات واجب باشند یا
معلوم شوند یا حقایق اشیاء در مراتب امکانیه موجودند بطور امکان
نه بطور اعیان و کل اینها حادث شده و مخلوق هیچ قدیمی سوای ذات
واجب تعالی شأنه نیست چون باطل شد قول بقدم حقایق و ماهیات
پس ثابت شد حقیقت مذهب ثانی که قول بحدوث است **فصل هشتم**
هر چیز که مرکب باشد از دو چیز یکی قابل و دیگر مقبول مراد بقابل
هیئت و صورت آن چیز است و مراد بمقبول ماده آنست
که آن هیئات آن ماده را در صورت معینه متعین کرده اند و او را

از اطلاق مقصود او درین صورت قابلیت این ماده مخصوصه را شاید
سریر است که مرکب است از چوب که مقبول است و ماده از حیثیت
و صورت که آن قابلیت آن ماده مخصوصه را چه چوب قطع نظر
از این هیئت سریر نیست بلکه ماده است که صلاحیت برای در ساختن
و بت ساختن و خانه بنا نمودن و شبیه اینها دارد و چون او را مصور
بیکی از این صور نمودن یعنی در وقت ساختن منقش(?) تحقق پس ماده اسبکه
صواب در وقت باقیست صلاحیت برای هیچ چیز ندارد بلی در وقت
که این صورت را از او سلب کنیم باز بحالت اصلیه عود کند و بطور اینست
که این ماده مخصوصه سریر نشد قبل از این هیئات مخصوصه موجود نبوده
و هم چنین هیئات مخصوصه قبل از این ماده مخصوصه موجود نبوده بلی
این هیئت و ماده مخصوصه موجود شدند باهم در یک زمان بلی ماده کلیه
و هیئات کلیه موجود بوده‌اند ولکن در این مرحله که هیئات کلیه قبل
از ماده کلیه بنفسه و ماده کلیه قبل از هیئات کلیه بنفسه چه ممکن
نیست که شیئ در خارج موجود شود با آنکه هیئتی و صورتی نداشته
باشد چه ممکن نیست که امتیازی میان اشیاء نیست مگر بهیئات اما
هیئت نیز که [illegible] در خارج موجود شود مگر آنکه
متشخص گردد و مقید به هیئتی و صورتی گردد یا زید و عمرو دو شخص
مثلا و همچنین است هیئات و شکل و صورت موجود نگردد مگر بسبب ماده
چنانکه واضح است پس ماده موقوف بر صورت و صورت موقوف
بر ماده و این دور نیست چه ماده موقوف بصورت است در بقاء و وجود

در وجود و صورت موقوف بماده است در تصور و تشکل پس توقف از یک جهت
نباشد پس دور محال نباشد چه دور محال آنست که از یک جهت باشد
مثل آنکه الف موصوف است به ب و ب موصوف به الف در وقتی
که یک جهت باشد اما اگر الف موقوف است به ب در ظهور و ب موقوف است
بالف در وجود دوری نباشد هر چند در یکی موجود باشند مثلا پدر
و پسر چه پدر نیست تا پسر نباشد مثلا و بعکس پس مفهوم دور محال آنست
که موقوف باشد شیئی بر چیزی که موقوف باو است بحکم ترتب پس دور
مضمر باشد یا دو مرتبه پس دور مصرح باشد و اما دور معی که از آن تعبیر
به تضایف [illegible] میکنند محال نیست و ماده و صورت
از این قبیل اند چنانکه گفته اند هیولی در بقا محتاج صورت است و شکل گرده(?)
صورت [illegible] همیشه یا همان ماده است چون دانستی این را دانستی
که قابل و مقبول در وجود باهم باشند تقدم و تاخر میانه این دو در وجود
خارجی نیست هر چند مقبول بالذات مقدم است بر قابل چنانکه
در مثال مذکور واضح گردید پس قول به اینکه قابلیات پیش از وجودات بوده‌اند
یا وجودات پیش از قابلیات اند باطل باشند پس ثابت شد که قابلیات
که صور و هیئات مقبولات اند مخلوق و حادث میباشند و قابلیات و مقبولات
یکی باشند در وجود و ظهور تقدمی میانه این دو جز بالذات و بالعرض
نباشد چنانکه در کسر و انکسار چه کسر چه انکسار ظهور ندارد و انکسار
بدون کسر وجود ندارد پس انکسار قایم است بکسر بقیام تحقق و کسر قائم است
بانکسار بقیام ظهور

فصل نهم

بدانکه نسبت فاعل و بوجود

بجمیع معقولات و موجودات علی السویه میباشد یعنی همچه نیست که یکی خوب و نیک
کند و دیگری بد یا بد چه اگر چنین بود داعی باعث تخلف و الا لازم آید ترجیح بلا مرجح
و آن باطل است پس با همه معقولات بیک نسق باشد و اما معقول لکن
مختلف میشوند باعتبار صدور و هیآت حاصله فی الفعل مثل آفتاب
و سراج که از آن بیک نسبت تابنده باشد ولیکن اشعه از آن
صدور یابد و سلسله شعاع مختلف گردند بعضی دور نزد از سراج کمال
دوری بهم رسانیده و در جایی هرگاه کسی باشد چیزی نبیند و بعضی نزدیک سراج انبات
نزدیکی بهم رسانیده اقرب اند و نباشند در میان اشعه و بعضی در وسط اند
و این اختلاف از سراج نباشد زیرا که نسبتش با همه اشعه مساوی باشد
چه فاعلست پس بنفسی اشعه باشد لیکن بسراج چه وجه و مقام اشعه احتیاج
اگر سراج بنفسه قوامی بخشد اشعه بنفوس و وجوه پس آن شعاع که در
آخرین مرتبه وقعت نتواند که بحث کند بسراج که مرا چرا این در دادی
چه سراج گوید من ترا و امذا نتم مگر بطلب تو چه عداوت و دشمنی با تو
نداشتم و نسبت من بتو و سایر اشعه مساوی است لیکن خود انکار را طلب
کردی و من حسب تمنا و طلب تو عمل نمودم و آن شعاع نزدیک آن مکان را
طلب نمود من جواب سؤال او دادم و آنچه طلب نمود با و عطا کردم
ظلمها ولکنها انفسهما یظلم یعنی ظلم نکرده سراج بر اشعه ولیکن هر یک از
اشعه بخود ظلم کنند باعتبار قرب و بعد پس نور که از سراج صادر
میشود بهمین ضبط هر کدام آن همه برابر اشعه است و مقبول و آن
صدور و هیآت و تعینات که هر یک از اشعه از آن دیگر امتیاز یابند صورت

صورت و ما بلیت و تسلیم که آن نور رسید و در حد ما جس معلوم میکنند پس هر یک
از اینها در مرتبه امکان بخود ندوه در مرتبه دیگری دخل نکنند پس دور همیشه دور
باشد و نزدیک همیشه نزدیک اگر گوید چون چنین شد پس تکلیف معنی ندارد
چه آنچه دور است هرگز نتواند نزدیک شود پس اجابت و حقیقت طلب باشد
و آنچه نزدیک است نتواند دور شود پس انکار در حق آن معنی باشد
جواب گوئیم که تکلیف معنی نه بحیث آنست که هر یک از مرتبه خود بیرون آید
سافل در مرتبه علیا در آید بلکه آن مرتبه که در ایجاد اول قبول نموده بامکان
مرتبه آن نیست ولکن تکلیف میکند که حسب مرتبه خود اطاعت کنند و آن
اطاعت قابلیت خود را ظاهر کرده بخود سوی نور راه و قابل جهت فیوضات گردانند
اما نمی بینی در سراج که آن اشعه که در آخرین مرتبه اند که بعد از آن ظلمت است
هرگاه آن مکان را صیقل نمایند و صفا دهند یا مرآت در آنجا گذارند آن نور
ظاهر شود بلکه مثل سراج در آن تابان و جهت آن گردد و آن اشعه که نزدیک بگنجد
بسراج هرگاه آن ارض کثیف شود نور بیا رانند که در آن ظهور نماید پس
همچه خیال کن که آن شعاع در آخرین مرتبه است که بسبب صیقل ارض مثال
سراج در او ظاهر است اقرب بسراجست از آنچه نزدیک است کثیف
پس آن صیقل قبول تکلیف شد و آن کثافت انکار آن پس تکلیف
ثمر خواهد داشت چون دانستی این مثال را که حق تعالی خلق نموده بحیث او رات
حقایق و معارف ظاهر و نیست کیفیت اکبر سوء و ظاهر و آنست که قابلیات
و معقولات با هم موجود ندوه موجود مبدا نیست که قبل از اشراق جامع
هیچ چیز از اشعه موجود نبود و نه قابلیات ایّ و نه معقولات اتابه

و خواهی دانست که هیچ چیز در مرتبهٔ ذات سراج نیست بلکه همهٔ این اشعه
که مخلوقات سراجند در مرتبهٔ خود موجودند و خواهی دانست که حدوث این اشعه
از سراج حدوث ذاتی است نه حدوث زمانی که سراج در وقتی از اوقات
موجود باشد که هیچیک از اشعه نباشد بلکه پیوسته اشعه در مراتب حدود
موجودند و سراج هرگز خلق خود را معطل نکرده و خلق کرده اشعه را
از من شئی اما کیفیت ایجاد را پس بگوییم اینکه معلوم شد که سراج را یک فعل بیشتر نیست
و آن یک نور است ساطع و منبسط و اختلاف و تفاوتی در آن اصلاً و قطعاً
نیست و این اختلاف قرب و بعد باعتبار حدود و هیئات باشد
و همهٔ این اشعه بفعل واحد یکدفعه موجود شدند نه تقدم بعضی بر بعضی
بالذات و از این جهت است قوله تعالی ما تری فی خلق الرحمن من
تفاوت یعنی هیچ تفاوتی در فعل حق تعالی تفاوت و اختلاف نیست بلکه
فعلش یکی است و مقتضای فعل یکی و این اختلاف بسبب حدود
و هیئات و قابلیات بهم رسیده و قوله تعالی و ما امرنا الا واحدة
کلمح بالبصر یعنی نیست فعل ما و ایجاد ما مگر یکدفعه مثل چشم بهم زدن
و قوله تعالی و ما خلقکم و لا بعثکم الا کنفس واحدة و قوله تعالی و لو کان
من عند غیر الله لوجدوا فیه اختلافا کثیرا و امثال این از آیات و روایات
بسیار است و مضمون این اقوال را کلا سراج با اشعه بهر ساعت و هر قدم
گوید بلکه در هر آنی از آنات چه گوید با اشعه که فعل من با نسبت بشما و اعلات
و هیچ تفاوتی میانه شما در اصل ایجاد نمیبینید ولیکن چون شما خود اختلاف
نمودید اختلاف را من شما را مختلف گردانیدم اختلاف عاید بخود شماست

ثابت ولیکن بخلق و قوابلش ثابت و اما آنکه قابلیات و مقبولات باهم
موجودند بجهت اینکه ما گفتیم که مقبول ماده اشعه میباشد که آن فعل وحدت
سراج است که نمیتوان با همه علی السویه است و قابل آن هیئات و صورت
که مختلف گشته هر حصه آن ماده البته بصورت خاص معینی نمود و
دیگر نیست که قبل از اشراق سراج هیچ موجود نبوده نه ماده و نه هیئات
و نه صورت که قابل و مقبول باشند جایز نیست که گویند که قابلیت
اشعه ارض هست زیرا که قابلیت عینی ذات شیء است و بالبدیهه
ارض عینی ذات و جزء ذات شعاع نیست بلکه باتفاق سراج اشعه مستقر
میشود و اما ارض باقی هست پس صحیح نیست که ارض قابلیت باشد پس
قابلیت نفس اشعه باشد که آن حدود و هیئات و تعینات و تشخصات
آن نور است و این حدود شکی نیست که قبل از آن نور موجود نبودند
بلکه موجود شدند در رتبهٔ وجود نور و هم چنین نور موجود نیست بیشتر از
حدود و هیئات و در اول نوریت در خارج بی وجود حدود باشد و بعد
هیئات طاری و عارض شود بلکه نور و هیئات هر دو یکدفعه موجود
شدند با کمال اختلاف چنانکه سابق بیان شد پس نور مقبول باشد
و هیئات قابل و از اول تعبیر بوجود و از ثانی بماهیت و از اول
تعبیر بماده و ثانی تعبیر بصورت هم کنند و برای این مطلب شاید قول امام
علیه السلام فرموده الشقی شقی فی بطن امه و السعید سعید فی بطن امه
یعنی شقی و سعید ما در رحم شقی باشد و سعید در آنجا سعید باشد و مراد
بشکم مادر صورت قابلیت باشد چه اشیاء باعتبار حدود مختلف

و حکم بحکم شد اما نمی بینی که چوب به تنهائی هیچ حکمی برایش نیست چون
آن چوب بصورت سریر مصور گردانی سریر شود و بصورت منبر
مصور گردانی منبر شود و در صورت اول اسباب خواب بسیار
خوب است و در صورت دوم آن چوب سلو باید شکست چه فعل حرام
بعمل امده و حال انکه ماده هر دو یکی است و فقها فرموده اند که هرگاه کسی
با گوسفندی جماع کند و از ان ولد متولد گردد اگر شکل سگ است نجس
العین است و اگر شکل گوسفند است پاک و طاهر است و از این
قبیل احکام بسیار است پس نقش شقی باشد باطل رخصه که ان صورت شقاوت است
و نقش سعید باشد باقی رخصه که ان صورت سعادت است و اما انکه
قبل از اشراق چراغ هیچ از اشعه موجود نبودند نه قابلیات ایشان و نه
مقبولات ایشان پس ظاهر و بین است و احتیاج ببیان ندارد اگر
چه انفا مذکور شد و اما بجهت انکه از اشعه در مرتبه سراج نیستند ظاهر است
زیرا که اشعه اثار و معلولات سراجند و اثر هرگز در مرتبه مؤثر
نباشد و الا مؤثر باشد نه اثر و اما انچه را که حکما و صوفیه گفته اند
سافل در مرتبه عالی باید باشد بنحو اشرف چه معطی شیء فاقد ان نباید
باشد و نتواند شد غلط است چه معطی را قدرت باید و علم که در
کمال قدرت و منتهی عظمت ایجاد کند موجود را لا من شیء یعنی نه
از ماده چه اگر از ماده باشد پرسیم این ماده خالی از دو صورت نیست
یا عین ذات واجبست یا غیر ذات واجب اول باطل است
زیرا که هیچ نیست که حق تعالی از ذات خود چیزی بخلقش بدهد چه

چه از او هیچ خارج نشود و در او هیچ داخل نگردد و دوم که غیر ذات است
باشد پرسیم که حادث است یا قدیم اگر گوئی که حادث است
گوئیم که هر حادث مخلوقست و لا محاله بقول شما از ماده باید خلق شود
و نقل کلام در ماده او میکنیم که ایا حادث است یا قدیم اگر گوئی که
حادث است یا منجر شود بانکه گوئی خلق کرد حق تعالی بی ماده و
یا انکه بگوئی که ماده موجودات قدیمست در صورت قدیم گوئی
که تعدد قدما لازم اید و انکه باطل است بدلیلی که ذکر کردیم سابقا
پس هرگز سافل در مرتبه عالی نتواند باشد بوجه من الوجوه پس
هرگز سراج در مرتبه اشعه بذاته نباشد و هم چنین اشعه در مرتبه
سراج بلکه اشعه سیر میکنند بسوی سراج بلا نهایه و هرگز در ان مرتبه
نرسند اما انکه اشعه اتصالی و انفصالی بسراج ندارند پس معلوم
شود که جواهر یکه باهم اتصالی دارند لا محاله باید در مشاکل یعنی
شکل و صفات این دو باهم شبیه باشند و الا جایز نخواهد
بود اتصال چون این در اتصال شرط شد پس باید مشاکل سراج
و اشعه مثل هم باشند و در این صورت لازم اید که سراج عالی هم
سراج شعاع باشد یا انکه شعاع سراج و این هر دو باطلست بعلاوه اتصال
بینهما نباشد اما انفصال پس بجهت انکه فاصله میانه این دو سراجست
یا اشعه یا چیز دیگر پس که باطل است چه غیر از سراج و اشعه چیز دیگر
نباشد و دوم نیز باطل است چه ان شعاع فاصله متصل است با جمله
منفصل است اتصال که باطل است و در صورت انفصال که

باید که دانی قاصد کدام یک از این سه چیز مذکور است یا تسلسل لازم آید یا
قایل شوی بعدم انفصال و در صورت اول یا ایمان سراج است یا سراج دیگر
دوم یا ظلمت و اول ضرا دخر دیگر نیست پس ثابت شد که انفصال نیست
واما معنی الست بربکم قالوا بلی پس بدان که سابق بیان نمودیم که حق تعالی
جبر نموده خلایق شود در ایمان و کفر دنیا هیچ و نه جبر خلق نموده باشد
از طلب بهشت دنیا را از دوزخ بلکه خلق کرده خلق شو بمقتضای قابلیات
و حسب استعدادات ایشان پس تکلیف تحقیق باید بر آن بر وجه که باشند
تکلیف وجودی و تکلیف شرعی دار از آن که باید تعبیر شرع و وجودی دو وجه
تشریعی علیهم و اما تکلیف وجودی آن اعطا وجود است و انبساط آن نور
که قبول کنند و مخصص کردند بحدود و هیآت و هندسات و تعینات
چون سراج که تکلیف کند شعور را بتکلیف واحد و آن هیئات اختلاف
تعلق که عبارت از نور شعر باشد یعنی واحد احداث که در انشا
منبسط و منتشر گردانیده تا هر حصه از آن بطور حدود و هیئات خود
متعین گشته هر موضع که قبول کند آن نور را و ادار خواه در قرب
و خواه در بعد خواه در وسط پس سراج گوید به شعر که الست بربکم
همه آن شعر گویند بلی و معنی الست بربکم افاضه نور است یکجهت
و معنی قبول آن نور است بحسب قابلیات خود بلی گویند بلی قلبا و دل
نادر نیز دیگر سراج واقع مرتفع و بلی گوید و قلبا منکر در اخر شعر
واقع مرتفع که مخلوط بظلمت است و بعض تابع می‌شوند اطلعتی سلا
اقرب کردند و بعض تابع مرتفع اخرین شوا ابعد فالمتوسطات

فالمتوسطات متوسطات پس تو انی گفتن که شعر منبعث از سراج بر چگونه
اند اولین مقربین بقلب و لسان و اینها انانی هستند که طینت ایشان
از علیین که گمک قرب سراج است خلق شده است و اقرب شعر
اند بسراج و ایشان اند مخاطب بخطاب للجنة ولا ابالی و دویم منکرین بقلب
و مقرین بلسان از روی استهزا و قول ایشان است نعم چو بلی در حق
ایشان یعنی نعم باشد یعنی اجابت نفی باشد یعنی حضرت سراج ایشان را سعد و امل
گفت که ایا من پروردگار شما نیستم و محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم
رسول و پیغمبر شما و شرح آن و حق من نیست و علی بن ابیطالب صلوات الله
علیه و آله با فرزندان او اولیاء و صاحبان اختیار شما نیستند گفتند
نعم یعنی بلی تو پروردگار ما نیستی و محمد صلی الله علیه و آله و سلم پیغمبر ما نیست
و علی بن ابیطالب و فرزندان او صلوات الله علیهم اجمعین موالی ما نیستند
چون اینطور اجابت کردند پس خلق کرد طینت ایشان را از سجین که
کنایه از بعدا از سراج باشد و آن ظلمی است که از انعکاس نور سراج موجود
شده و این مثل جهل کلی باشد که از انعکاس عقل کلی هم رسیده و ایشانند
مخاطب بخطاب والنار ولا ابالی هم مقرین اند قلبا و دلا از روی
معرفت و لا کن به تبعیت اولین که آن شعر که در کمال ضیاء و نورانیت
میباشند و اینها انانی نیستند که خلق کرده طینت ایشان از علیین لاکن
انزل از طینت اولین و مخاطبند بخطاب للجنة ولا ابالی و لکن به تبعیت
چهارم منکر نیستند قلبا و دلا لاکن به تبعیت اخرین و آن شعر اند که کمال
اختلاط بظلمت به حیثیتی که دراکی تشخیص جز از سفال دادن و ظلمت کم

سراج طینت ایشان بما از سجین و اسفل السافلین لاکن نه از طینت ارض شی
پس قسم سیم اصحاب یمین باشند و قسم چهارم اصحاب شمال و پنجم مقربان اند
لکن لا عن بصیره و معرفت ایشان نیز از اهل اعراف باشند اما
بعذبهم و اما یتوب علیهم و حال ایشان باعتبار رسل آن ثبت نزد جانبی
چون این ادانتی بدانکه امر خلق بر دین دستور است چه حق سبحانه
و تعالی خلق کرد جمیع موجودات لا شئ و دلیل از برای هر یک می
از یک سلم دلیل باشند و هم مدلول در هر صورت آنچه در جمیع عالم است
و در ذره است آنچه در کل موجودات چون شخص تامل کند در خلق
و ذرات عالم بهر اینکه مرا بفهمد این معنی را بطور مشاهده و عیان
لیکن ما دلیل عقلی بجهت این مدعا بیان میکنیم تا اهل جدل انکار این معنی
بجهت جهل و بی معرفتی نکنند تا داخل حکم این آیه ~~بل کذبوا~~ بل کذبوا
بما لم یحیطوا بعلمه و لما یأتهم تأویله نشوند میگوییم که سابق ذکر کردیم که
حکیم باید خلق در کمال احکام و غایت اتقان مقصود در حق او
باشد پس هر کسی که ادعای حکمت است هرچه را باید در موضعش
بقدر وسعش و طاقتش کند الا هر یک هر گاه در یک امر تخلف کند
الا در مجموع عجز او درست و اگر نه نگردد حق سبحانه و تعالی حکمتش
و عدلش ثابت شد و عجز بجهت علم و قدرتش ثابت شد و الا لازم
آید امکان و حدوث و عجز پس هرچه را که عقل سلیم حسن شمارد و نیک
داند لا محاله حق تعالی را بآن حکم باید کرد و الا لازم آید یا ارتکاب
قبیح با علم و قدرت یا جهل یا عجز و کل اینها در حق واجب تعالی

تعالی محال باشد پس گوییم که هیچ عقل شک نکند در حسن انسب و اسد
متعدده خلق کنند که چون بظاهر نظر کنی این امور را اجزای
این کل بدانی و این مجموع را سر هم رفته کلام تمام بدانی و چون بباطن
نظر کنی ببینی که هر یک از این امور تمام این مجموعند و هر یک
مقتدی است آنچه در کل است در بعض هست آنچه در کل است اگر
هر یک هر یک را نظر کنی تمام امر مشاهده فرمایی و اگر مجموع را نظر ها
کنی تمام امر مشاهده کنی هرچه بیشتر و بهتر است بجهت جمعیت ابعاض
اجزای کل را بیشتر مشاهده کنی و قرآن از این جهت احسن کلام
و افصح لغات بوده که هر کلمه از آن مقتدر است آنچه در جمیع
قرآن است چنانکه در حدیث معتبره که تحقیق است علما انکار آن نکنند
وارد است که آنچه در تمام قرآن است در تمام الحمد است تا آخر سوره
و آنچه در تمام الحمد است در تمام بسم الله است و آنچه در تمام بسم الله
است در باء بسم الله است نظر کنی در این حدیث و امثالش بفهم
سبب عجز فصحا و بلغای قریش را که تحدی کرده شدند و نتوانستند که
بسوره مثلش بیاورند چه هر گاه این خصوصیت در او نبودی
قرآن نبودی و آیا شنیده ای حدیثی که از حضرت امام محمد باقر علیه
السلام حدیث است که آن حضرت فرمود بعد از آنکه پاره از اسرار
حروف الصمد را بیان فرمود فرمود که اگر خواهم جمیع شرایع و سنن
و واجبات و مستحبات و جمیع ما یحتاج خلق را از این لفظ استخراج
کنم میکنم بلکه اگر خواهد که از الف لامش استخراج کنند میکنند الا

ربه علی کل شیء قدیر و جناب مولانا الاکرام و مقتدانا الاعظم و سیدنا
الافخم محمد سعید معروف و مجد و بهات محبت مستهر و من علیه نا کل
حق استناد در این اخبار که ریزه خوار احوال ائمه اطهار می باشند سلام الله
علیهم عبارات چندی باین نحو در شرح شریف خود بر زیارت جامعه
کبیره ذکر فرموده گفتم چون شرح آن عبارات موقوف بر بیان حقایق
و اسرار و اینکه در هر آیه از اجزای کلام متی محقق است آنچه در کل
کلام می باشد در اول دفعه بر نخورده ام و در شرح ظاهر عبارت پرداختم
و به جاری عادت اختصار می نمودم بفضل الله هفت جزو که هر جزوی
مشتمل است بر بیست و چهار سطر و هر سطری مشتمل است بر یک بیت
و ده حرف نوشتم چون باین مقام رسیدم منکشف شد بر من حقیقت
امر در آن و باین خصوصیت بر خود معلوم باید کلمات سوی بر من رد
اشارات اد نمودم ولیکن در شرح حتی نکرده شده ام و الا شرح بمعنی فقرات
به تنهائی یک جلد باید بشود از جهة عدم تحمل مردم ترک
نمودم هر کس خواهد که از این اجمال اطلاعی حاصل شود طالب
آن شرح بعد شرح این فقرات و انت علی شغل تلک زیارت لیکون
ظاهر که ظاهر او علی لقد به عملا یوافق التوحید و الامتثال المقتضی
نبوة و الولایة و التفضلات الظاهرة و الباطنة و المعاصی الکبیرة
و الصغیرة ملاحظه نمایند چه مطلب امور بسیار که چشمی ندیده و گوشی
نشنیده ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و الحمد لله رب العالمین
چگونه این نوع مستحق باشد و عقل ادراک آن از غیر مشاهده بیابد

پس باید فعل حق سبحانه و تعالی را از این جهت گفتیم و الا مستلزم قبیح و جهل و عجز
باشد و از این تقریر معنی قول ائمه علیهم السلام که گفته کل شیء فیه معنی کل شیء
فتفطن و اصرف الذهن الی الکثرة لا تتناهی عددا فقط ... نها وحده
الواحد ظاهر و در این مقام شبهه که از اعاظم فضلا از متکلمین عارض ... را
بخاطر میرسد و کمترین بجهة استحکام این بنیان آن شبهه را ذکر نموده متعرض
جواب می گردند تا مراتب فلک از زنگ شبهه صاف گشته صورت حقیقت
این مدعا در او انطباع و ارتسام بهمرساند و آن اینست که این دلیل قریب جاریست
که حق تعالی هر که باشد خلق نموده هر چیز را در هر چیزی منطوی گردانید
چرا بنوشت بفعل باشد و تحکم ما برهانا و تقضی بالحکمة ولا مانع الحکمة
و اما هرگاه خلق کند خلق شود بمقتضای قابلیت چنانکه ثابت گردید حکمته
جاری می خواهد شد این دلیل چه بعض از مستعدات بجهة ضعف قابلیات
نمود متحمل نتوانند شد و الا ... در قابلیات لازم آید و آن باطل است
بالبداهة چنانکه احوال و وجه ظاهر شد چه نتوان گفت که آنچه در تمام
عالم است در بعضی الیت مثلا و جز باطل و در قابلیات نیز
بدیهی البطلان پس صحیح نخواهد بود این الخ جواب گوئیم
که ما قائل نیستیم ... و ... انطواء را بلکه گوئیم منطوی است
در هر چیزی بحسب آن چیز و فراخور استعدادش مثلا در عالم کبیر
عرش و فلک محدد الجهات است که محیط بکل عالم است که زمین
و فوق و تحت و یمین و شمال و خلف و قدام باو معلوم
شود قبل از او چیزی نباشد چه صرف عدم اما در انسان عرش

فلک است که آن فلک محیط و درختان در عالم کبیر ظاهر است و
در آن موهای اوست و چشمهای مختلف که در عالم کبیر است که
بعضی شور است و بعضی تلخ است و بعضی بد مزه اند و بعضی متعفن و در انسان
نیز است چشمه شور آب چشم باشد و چشمه تلخ آب گوش و چشمه بد مزه
آب دهن و چشمه متعفن آب بینی و در عالم کبیر جویها و نهرها باشند و در
انسان خون باشد که در عروق و اعضایش جاری دائم و در عالم کبیر
سیصد و شصت و پنج روز باشد و در انسان سیصد و شصت
شش رگ است و در عالم ایام هفته هفت است و در انسان نیز هفت
قوه باشد که آن عقل و نفس و حواس پنجگانه است از ظاهر و باطن
الحاصل الحمد در تمام عالم است در انسان و غیر انسان است لیکن
در هر چیزی بحسب قابلیات و استعداد مختلف است مثلا در عالم
طبایع اربعه است و آن حرارت و یبوست است که در عالم کره
آتش است و حرارت و رطوبت است که در عالم کره هواست و برودت
و رطوبت است که آن کره آبست و برودت و یبوست است
که آن کره ارض است در انسان و غیر انسان نیز هست اما در انسان
کره نار مره صفرا باشد و در ملائکه جبرئیل و در ریاح ریح دبور باشد
و در طیور طاوس باشد و در افلاک فلک شمس باشد و در معادن
یاقوت باشد و در انوار نور احمر و در موجودات طبیعت باشد
و در کیمیا و اکسیر فن گوگرد و کبریت باشد و کره هوا در انسان کبد
باشد و در ملائکه اسرافیل و در ریاح ریح جنوب و در طیور دیک خروس باشد

که خروس خوانند و در افلاک فلک مشتری باشد و در معادن ذهب باشد
که طلاست و در انوار نور اصفر و در موجودات روح و در الوان
صفرت و کره آب در انسان ماده بلغم باشد و در ملائکه میکائیل
و در ریاح ریح صبا باشد و در طیور حمامه که کبوتر است و در
افلاک فلک قمر و در معادن فضه که نقره است و در انوار نور
ابیض و در مجردات عقل و در الوان بیاض و در کیمیا فن عزی
که ایدا است اشباه و بهم زیبق از جهت رنگ و غلظت زیبق و کره
خاک در انسان مره سودا باشد و در ملائکه عزرائیل باشد و در ریاح ریح
شمال و در طیور غراب و در افلاک ظاهر فلک زحل و در معادن
سرب و در انوار نور اسود که سیاه گویند و در موجودات ظاهر
نفس و در الوان سواد و در کیمیا ارض المقدسی پس ظاهر شد از این
معنی که الطاف کل شیء در کل شیء نه بطور کل شیء است بلکه
در هر چیزی بحسب اوست چنانکه دانستی پس جبر لازم نیاید چه
جبر آنست که عطا کند چیزی را بکسی که اندازه و طور او نباشد و خارج
از حد قبول او باشد مثل آنکه عطا کنی فلک محدد الجهات را بان
وسعت و عظمت بانسان باین صغر و این جرم است و محال است که
انسان او را قبول کند اما هرگاه عطا کنی بانسان چیزی را که قبول
کند و متحمل باشد بر خواص فلک محدد که آن قلب است مثلا قبول
کند جبر نباشد چه هر چیز طالب کمال باشد و هم چنین فلک کرسی
با آن کثرت ثوابت و کواکب انسان تحمل آن نتواند اما مثل او و

که در صدور است قبول کند چه صدور در او کثرت صدور باشد و مستحق اقرب
نزدیکتر چنانکه کرسی مستمد از عرش است و هم چنین فلک زحل در
انسان عقل اوست که عرش دماغ است و فلک مشتری که علم اوست
و فلک مریخ که وهم اوست و فلک شمس که قلب اوست و فلک زهره
خیال اوست و فلک عطارد ذکر اوست و فلک قمر حیات اوست و اینها
پس اگر چیزی بفهمی در یک ماده بدانکه در همه سوالها چنین است ولاکن پاره
از آن را نفهمیم و پاره از آن را نفهمیم الحجه در عالم غیب تا مشکل گردد
و در عالم شهادت نظر کنیم و از آن استدلال با هر غیبی نماییم و از آن جمله است
کلام سید و مولای حق امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام که فرموده
دواءک فیک وما تشعر وداءک منک وما تبصر وتزعم انک جرم صغیر
وفیک انطوی العالم الاکبر یعنی دوای تو در نفس تو است و درد تو از تو است
تو نمی فهمی یعنی نمی فهمی [illegible] که کل وجود از عالم غیب و شهادت بسیط
و مرکب و مجرد و مادی و عالی و سافل و لطیف و کثیف و شریف و وضیع
و قوی و ضعیف و ظالم و عادل و صالح و طالح و کافر و مؤمن و جنه و
ملائکه و عقل و جهل و علیین و سجین و سماوات السبع و ارضین سبعه
و عرش و کرسی و لوح و قلم و مقام قاب قوسین و مقام او ادنی
و معرفت و انکار و یقین و شک و علم و جهل و ملائکه و سفرا و انبیاء
و مرسلین و احوال عالم از قبیل قیومیت عالی بر سافل و احاطه عالی
بر سافل و مقام سافل بعالی بقیام صدوری مثل قیام [illegible] قیام تحقق و قیام
تحقق مثل قیام شئونات بشخص او و قیام ظهور مثل قیام ظهور بشخص

بشخص بکمالش و آثار او بافعالش و قیام عروض مثل قیام اعراض بشخص
از الوان و غیر آنها و کیفیت ارتباط عوالم با هم و کیفیت انعقاد
عالم غیب و شهادت و کیفیت صعود و کثرات از واحد و کیفیت نزول جمیع
امکانات خلق و امر و آجال و ارزاق و کیفیت بدأ و وقوع محو و اثبات
و معرفت ارکان اربعه یعنی از مشیت و اراده و قدر و قضاء و امضاء
و کیفیت ترکیب و بساطت و معرفت کل ممکن زوج ترکیبی و کیفیت علم
و قدرت و حیات و اراده و سمع و بصر و ادراک و کیفیت معرفت ذاته
معرفت تامه حقیقیه و معرفت صفات و افعال و معرفت صفات
محدثه و صفات قدیمه و صفات ذاتیه و صفات فعلیه و صفات
کمالیه و صفات نقص و معرفت علم و جهل علم علم و جهل جهل و
معرفت علم بجهل و جهل بعلم و غیر ذلک از امور یکه مرتبط و کل آنها
والتفصیل ۲
در آن باب تفصیل و اجمال بیان باید و التفصیل ۲ [illegible] کنند
هر [illegible] مبنی است حق سبحانه و تعالی انشاء الله از فضل و کرم خود دیده
بینا عطا نماید تا نظر در عوالم کنیم و آنچه ما را با آن خوانده اجابت
کنیم پس چون جمیع امراض جهل در [illegible] است از آن جمله انحضرت
فرموده اند لیس العلم فی السماء فینزل الیکم ولا فی الارض فیصعد
الیکم بل هو مکنون فیکم تخلقوا فی قلوبکم تخلقوا باخلاق الرو
حانیین یظهر لکم یعنی علم در آسمان نیست تا بشما فرود آید و در
زمین نیست تا [illegible] بشما بالا آید بلکه پنهان در [illegible] است در شما تخلق است
در دلهای شما تخلق کنید با خلق روحانیین تا بر [illegible] شما ظاهر شود

وعکس بالاتر از ذات محمد نفهمند و همه کس حروف نفی محو خوانند پس نفهم این
معنی را عزیز من وفقک الله تعالی که این کبریت احمر است و انکه نفهمید ات
علم و محو ذات سر است اینگاه تعجیل سفر نمیند انتهی شرح دمسر از این مذکورات
را در رشته تحریر کشیدیم تا بر ناس ظاهر شود که حق تعالی مطلع گردانید
بر ان بعض از خواص خود را

فصل دهم

بدانکه صورت شرح عامل
در سراج با حداث اشعه نار است که عبارت است در ان و ان شعله
مشتعل ان نار است که با ان احداث کند این اشعه را پس سراج را که عبارت
از این شعله باشد تا زمانی که محقق نباشد نمی تفعل اتش که ظاهر است و این
شعله بی نار را واسطه و این اول چیزی که احداث کند این شعله است
پس احداث منحصر بواسطه ان شعله اشعه او پس اشعه استمداد از این
شعله میکنند زیرا که اتش جمیع محتاج اشعه را درزند شعله را که از اتش
و امر کرده او را که بقدر معلوم امداد کنند هر یک از اشعه را و عطا کند
نور هر یک از مستعفین بحسب مرتبه و خط ایشان از ان جهت پس شعله
وجه و باب نار باشد که از اشعه بواسطه او توجه با اتش میکنند و از او
مدد میجویند چه اگر شعله نبود هیچیک از اشعه او وجه نشود پس
نار را با این طور ظهور نشود پس نار کنج پنهان چون خواست
که شناخته شود دوست داشت که ظاهر شود باثر ظاهر کرد فعل خود را
در قابلیت دهن پس سراج و دخان موجود گشت پس امر کرد او را بترتیب
نور شعله و احداث به نحوی که امر کرد بطوری که اشعه قابل اند پس امر
کرد او را بعد از اتمام احداث اشعه نه او باز از اشعه [illegible] نور خود

خود وجود هم بطور معلوم و امر کرد اشعه را بتوسط خود اولا و برسالت
شعله با ان امر کرد این سراکه شاهر کز نمیرسید مگر از این باب
که عبارت از شعله باشد پس اشعه اسامی مدد نار زند و اسم اعظم که ان
شعله باشد که باب فیض است هیچ مددی از نار با اشعه نمیرسد الا بشعله
پس هرکه که اشعه نار را بواسطه شعله خواهند الله مستجاب میشود پس شعله
بنده است نار را که کار را [illegible] داشته است او را پیش نکرد اتش [illegible]
هیچ امری والا هلاک کرده چه شده تا برای شعله نیست بدون اتش
و بامر اتش عمل میکند در امداد شعله و مدد ظل ذات [illegible] ایها صوتا اعترا
دانتی بدانکه وجود برای قیاس است هذا النعل بالنعل والقذه با
لقذه ما تری فی خلق الرحمن من تفاوت فارجع البصر هل تری
من فطور پس نار غیب و سراج [illegible] برای مشیت الله است و دهن
[illegible] برای قابلیت بنده [illegible] صلی الله علیه واله وسلم که حق تعالی از
ضرب داده [illegible] یکاد زیتها یضیء ولو لم تمسسه نار یعنی نزدیک است که قابلیت
محمد صلی الله علیه واله وسلم ظاهر و موجود شود اگرچه نرسید باو اتش
مشیت و این اشاره شدت نورانیت صفا و قابلیت است چنانکه
گویند فقط سفید از بسکه مهیا جهت اشتعالست نزدیک است که مشتعل
از وصول اتش باو مشتعل گردد و شعله حاصله از ذوبع اتش بر روغن مثال
از برای عقل اول است که عقل محمد است صلی الله علیه واله وسلم که بنید
بزبان اهل شرع و اهل اشراق عقل کل گویند و روح کل هم گویند و مشائین
عقل نامند هر طایفه بحسب اصطلاح و عقیده خود اسمی برای ان گذاشته [illegible]

همه یکی است و لکن چون در کتاب کبیر اسامی که بحسب متداول اصطلاحات فنی
مطلع شدم ذکر نمودم با وجه مناسب هر کس را رغبت اطلاع بیشتر باشد او را
طلب نماید و عقل محمد صلی الله علیه و آله و سلم و چهارده نفر از اولاد
اطهار یعنی واحد است که منتقل شد بهر یکی بر سبیل تناول و انتقال و از اول آن
الشرع روح القدس و ملک مؤید و ملک مسدد و محمد از نور ایشان گویند
پس اول چیزی که قدم در دایره وجود گذاشت نور محمد صلی الله علیه و آله و سلم
و آله و اهل بیت طاهرین ایشان میباشند و اینست معنی قول نبی صلی الله علیه و آله
و سلم اول ما خلق الله نوری اول ما خلق الله العقل اول ما خلق الله روحی پس آنحضرت
اول کسی بودند که قبول کردند تکلیف وجودی را که الست بربکم باشد و بلی
اول مخلوق شدند و اینست معنی قول رسول صلی الله علیه و آله و سلم که چون
از او پرسیدند که بچه سبب حق تعالی تفضیل داده ترا بر کل خلایق فرمود
بجهت اینکه من اول کسی بودم که اجابت کردم دعوت حق تعالی را و تکلیف
را قبول کردم در عالم ذر و مراد از این کلام تکلیف وجودیست چه
تکلیف شرعی تابع تکلیف وجودی است پس آنحضرت و اهل بیت
طاهرین صلی الله علیهم اجمعین از قسم اول از اقسام پنجگانه باشند
که اقرار نمودند بتوحید و برسالت و بولایت اول مرتبه قبل از
آنکه معصوب نفسی بکنند و ظلمه که در چنین الغطاسی نور سراج هم …
میرسد منشأ است برای اعدا آنحضرت و اهل بیتش میباشد که ظلمت صرف
میباشند بحیثی که هیچ نوری در آنجا نباشد پس آن بعکس … ائمه علیهم السلام
باشند و ائمه چون بصورت انسان هستند بدانکه بحقیقت انسانیت مخلوق اند

مخلوق اند پس اعدا ایشان بصورت شیطانیه مخلوق شدند پس از ائمه علیهم السلام
ایمان و تقوی و ورع و علم و سخاوت و دیانت و شدت در اوصاف
و عدل و راستی و درستی و حق و خیر و نور و کل خیرات باشد و از اعدا
کفر و فسق و جهل و جبن و خیانت و … مردود و ظلم و ناراستی و دروغ
و باطل و ناحق و شر و هر شری که از هر نوعی که باشد و در هر کسیکه یعنی
از اعدا آن است و این معنی در سراج واضح است چه انوار که در آن شخص
محسوس است به کشف هر چند بقدر سر سوزنی باشد از آن ظل باشد
پس چون معصیت در شیعیان بینی بدانکه از فرع اعداست و باعتبار
مصاحبت و مناسبت تخبیث کرده اند و این را در احادیث بطینة
گویند و باعدا رجوع خواهد نمود و هر طاعت و عمل خیر که در کفار
و منافقین مشاهده کنی بدانکه از فرع امامت چنانکه بیان نمودیم
در سراج و این اعدا از قسم دوم از اقسام پنجگانه میباشند که اول مرتبه
که منکر بقلب و دل شدند چنانکه ذکر شد و آنها قریبه
نور را … برای شیعیان و … امام گفته
قبول تکلیف وجودی نمودند بشرایط مقرره مذکوره و آنها که بعید اند
که کمال اختلاط بظلمت دارند بحیثی که … است نور در آنجا
محو … و منشأ است برای … است که تابع
آن منافقین گشته انکار نمودند پس ایشان مخلوق شدند بصورت شیطانیه
که کل قبایح و معاصی باشد لکن به تبعیت آن اعدا لعنهم الله و آنها
متوسط منشأ از برای جمعی از شیعه است و جمعی از کفار که محکوم

بلکه هستند تا بروقتی که محکوم شوند باعتبار رسول ایشان باید رجعت که
یا در دنیا یا در برزخ یا در قیامت و تفصیل این مطلب در رجعت ان شاء
الله تعالی بیان خواهد شد **فصل پانزدهم** بدانکه بجهت
از اشعه بر چنانکه مذکور شد ظاهری و وجهی و تحقق نیست مگر
بسراج چه اگر سراج نبود هیچیک از اشعه با وجهی نبود چنانکه
ظاهر است و همچنین ظل بر تحقق و ثباتی نیست مگر بسراج چه میانی است
که قبل از اشتعال سراج نه ظل وجه داشت و نه نور و نه اشعه پس چون
هر جسمی بجهت سراج موجه شدند این ظلال و اظلال بدون اسباب بدو
نیست چه اگر از سراج الفا نامددی بر ایشان نرسد تمامی فانی
گردند پس سراج مدد دهنده نوریه و هم ظلمتیه ولیکن چون جبر
نمیکند و عطیه مستحق میدهد پس ظلمتیه بظلمت مدد میدهد
و نوریه بنور اگر نه چنین باشد همه فانی شوند پس مدد میدهد
ظلمتیه را از اختلاف و عکس و تخلیه و غفلات و مدد میدهد نوریه
از باطن وجهه و وفاق و تدقیق و دانسته که سراج که عبارت از ائمه علیه
است وجه و باب نار است برای او فی نفسه تحقق نباید
پس بهره‌ای نار رعیت کنند پس سراج بایست باشد که باطنش وجهه شوق
رحمت است و ظاهر و جهت من قبله عذاب پس اول امداد
با شعه کند و جهی امداد اظله نماید چون دانستی این مثل را ایشان
قیاس کن احوال وجه سواد دانستی باینکه سراج مثل ائمه اطهار است
علیه السلام و اظله مثل از ابرار اعدای ایشان و اشعه مثل از جهت

رجعت شیعیان ایشان پس بدان که اعدا نیز از ائمه علیهم السلام استمداد
میجویند بلسان استعداد حقه چنانکه شیعیان استمداد میجویند بلسان حال
و مقال حقه پس مدد میدهند اعدا را بکفر و نفاق و شرارت و شیطنت
و چنانکه طلب میکنند مثل آنکه مدد میدهد سراج ظل را بظلمت و مدد
میدهد اخیار را بنور و ایمان و السلام پس امام علیه السلام بابی باشد
که در باطنش و جهت موافقش رحمت است و در ظاهر و جهت من قبله عذاب
از این جهت حق سبحانه فرموده فضرب بینهم بسور له باب باطنه فیه الرحمة
وظاهره من قبله العذاب پس سور در باطن تفسیر رسول صلی الله علیه
و آله باشد و باب علی بن ابی طالب امیر المؤمنین و اولاد طاهرینش صلوات
الله علیهم اجمعین چنانکه رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرموده انا مدینة العلم
و علی بابها یعنی من شهر علمم و امیر المؤمنین علیه السلام در آن شهر است
هرکس که داخل شهر شود باید از در در آید و آن حضرت حجت است
بجهل شیعیان و کسانیکه اقرار بولایتش نموده‌اند و غضب و نقمت است
بجهت کفار از این جهت قسیم جنت و نار باشند یعنی هرکس که قبول
ولایت آنحضرت نموده از جنت باشد و هرکس که مخالفت کرد از
نار و هم چنین در موضع دیگر فرموده و ننزل من القرآن ما هو شفاء
و رحمة للمؤمنین ولا یزید الظالمین الا خسارا یعنی فرو فرستادیم ما
از قرآن و آن رسول صلی الله علیه و آله و سلم در تفسیر باطن آیه را دانی
و شاها بود علی بن ابی طالب است علیه الصلوة و السلام و در تفسیر ظاهر است
ان صفت دارد و ان آب شفا و رحمت است از برای مؤمنین و

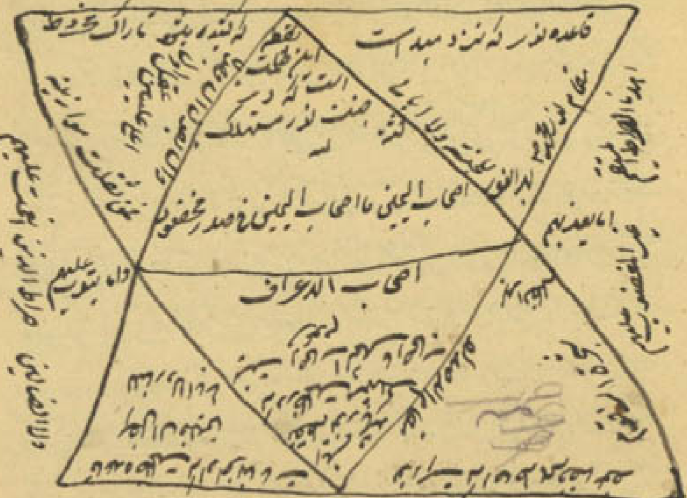
نعمت هست برای کافرین و از این جهت در احادیث ائمه علیهم السلام وارد
شده است که زحل سعد اکبر است و کوکب امیرالمؤمنین علیه السلام است
باتفاق اهل نجوم و آن نحس اکبر است و همچنین مریخ و هم بیان قول بعضی از
اهل صناعت که اهل کیمیا باشند نموده‌اند و گفته‌اند که حدید که متعلق بمریخ است
ظاهرش ذهب است و باطنش فضه و ذهب از شأنها بودن حرارت و یبوست
مرکبند بنابر قول و فضه از شأنها بودن برودت و رطوبت [illegible]
نگاه بنت که صاحب رحمت است که طبع ما هست که حیوانات طبع باد
صبا هست که روح از است و نگاه بنت که اول عذاب هست چه طبع
نار هست و آن غضب است و شدت و طبع باد دبور که قوم لوط بآن
هلاک گشتند پس زحل و مریخ کوکب علی بن ابیطالب امیرالمؤمنین
علیه السلام است که ظاهرش نحس است بر اعداء او و باطنش رحمت است
برای احباء پس بفهم این مطلب را که احدا را سیف داد و از شعر [illegible]

فصل دوازدهم

هر نوری که در خارج معقول است باید
ظلمت نباشد ولیکن مراتب ظلمت متفاوت میباشد مثل نور هرچه
نزدیکتر بمبدأ النور است در او ظلمت هیچ نباشد مگر قلیلی بقدر
سر نقطه و هرچه دورتر میشود ظلمت زیاد میشود پس در نزد مبدأ النور
ظلمت بقدر نقطه باشد هرچه دورتر شود زیاد گردد و کشیده میشود
و نور کم میگردد تا آخر که نور بقدر نقطه گردد و ظلمت همه آن فضا را
احاطه کرده باشد چنانکه در سراج حقیقت این مسئله معلوم گشت چه هر یک
از اشعه که کمی قرب بسراج دارند در کمال نورانیت اند ولیکن نورش

و نورش کمتر از نور سراج باشد و کمتر شود مگر باختلاط ظلمت و الا نور
تماما همه نور بیک نحو است و یک طریقه ولیکن آن ظلمت بقدر
نقطه باشد که در جنب آن نور و از مستهلک باشد و چون ثانیه نور اشعه
نورش کمتر از اول هست باعتبار اختلاط ظلمت و این طریق زیاد گردد
تا رسد بجائی که نور در کمال قلت است بحیثی که در آن روشنائی چیزی
نتوان دید چه او همه فضا را ظلمت احاطه کرده پس نور در آن مقام
بقدر نقطه باشد و در این مثل بخصوص حاصل آید که نور یک
هیچ ظلمت در او نباشد یعنی آیه بذاتی چه بلکه انانت در او مترتب شود
و آن نور است که کمال قرب بمبدأ داشته باشد و دوم ظلمت است که
هیچ نور در او نباشد یعنی آیه بر دانی که انانت در آن مترتب شود
و آن عکس است و چند قسم مختلط هست نور و ظلمت و این از سه قسم
خالی نباشد یکی آنست که نور غلبه داشته باشد بر ظلمت یعنی آن ظلمت
آثار در او نشود ولیکن نور غالب باشد و باعث استهلاک شود
و دوم آنست که ظلمت غلبه داشته باشد بر نور بعکس اول و سیم
آنست که نور و ظلمت متساوی باشند چنانکه در مثل سراج معلوم است
پس قسم اول محمد و اهل بیت طاهرینش صلی الله علیهم اجمعین و قسم دوم
اعداء ایشان خذلهم الله از منافقین و ملحدین و مشرکین و قسم سیم شیعه ائمه
صلی الله علیهم اجمعین که در ایشان هرچند ظلمت که معصیت است باشد
ولکن نور ولایت مضمحل کرده است از این سبب است که داخل جهنم
نشوند و قسم چهارم اصحاب مشیة الله که باتفاق اعداء اند و قسم پنجم [illegible]

اعراف‌اند اما یعذبهم واما یتوب علیهم الا اله الا هو التواب الرحیم فی این ترتیب
در شکل مخروط حاصل شود متوازی السطحین که راس هریک از آنها بر قاعده
دیگر باشد باین صورت   وصورت این است



فصل سیزدهم هر چیز را سه مرتبه باشد اول مرتبه ذات
وحقیقت او که مجرد است از صورت جسمیه ومثالیه ونفسیه وعقلیه ودوم
مرتبه عقل است که مجرد است از صورت جسمیه ومثالیه ونفسیه ودر این مرتبه
اشیا را امتیاز جز بالمعنی نباشد سیم مرتبه نفسی است که مجرد است از صورت
جسمیه ومثالیه ودر این مرتبه امتیاز میانه اشیاء پدید آید خلایق از یکدیگر
بحسب صورت جدا شوند وصورت بر دو قسم باشد یکی مجرد از ماده
جسمیه که اصلا وقطعا احتیاج بماده جسمانیه ندارد ودوم [illegible] است
که تحقق در خارج نیابد مگر بمقارنت ماده مثل این مراتب سه گانه

سه گانه حروف کتابت باشد چه از برای کتابت ذات در حضرت
که مجرد از کل صورت است از معنویه وصوریه وان [illegible]
قبل از ترکیب وچون ترکیب شد مثال از برای عقل است که
صورت معنویه هم رسانیده ودر نظر هر صورت یک چیز است چه
مرکبی که در دوات باشد تمیز بیش نباشد ودر آنجا اسمای واحد بر
که کتابت می شود بحسب ظاهر وجود ندارد اما بحسب معنی وحقیقت وجود
دارد چون در لوح مکتوب منبسط گردد واسم زید از عمرو واسم
خالد از ولید مثلا جدا شود مثال از برای نفس است که در آن مرتبه
آن صور معنویه معینه در عقل از هم امتیاز یابد ودر آنجا هر جا که
ومیانه عقل ونفس برزخ است که در آنجا هم مجرد عقل نیست ودر تمیز
مجرد صورت نفس ومثالی در مرکب شروع نمود قوت است در
کتابت قبل از اتمام حرف اول وآن را روح گویند پس عقل معنی   صورت روح
باشد که مجرد از کل صورت است مگر معنویه وروح رقیقه باشد   باشد
که مبدء صورت است ونفس صورت باشد واین جمله مجردات باشند
پس توان گفتن که مجردات سه عالمند عالم عقول وعالم ارواح
وعالم نفوس وتوان گفتن که دو عالمند که برزخ را بجای ارواح
نگیریم چنانکه در دایره عقل وجهل مذکور است ودر اینجا بیان که حق تعالی   تکلیف کردن ایشان را
چیز گوید خلق را بیکبار بلکه خلق کرد بحسب اقتضای قابلیت وتکلیف وجوب
پس تکلیف اول در عالم عقول باشد وان ذر اول باشد ودر آن
عالم خلایق بحسب الظاهر سه دسته نبودند اما مختلف گشتند بحسب معنی



وازاین جهت حق تعالی فرمود کان الناس امة واحدة یعنی محکوم بحکم
ظاهری وصوری بعثت وتفاوت بنمودند هرچند سعید از شقی
باجابت وانکار چنانکه ذکر شد ممتاز شوند مثل مبداء ترکیب وتکلیف
که هم در عالم ابداع باشد بر قاعده واین ابتداء حکم باشد وانرا ذر نیز
گویند وتکلیف ثانی در عالم نفوس باشد وانرا عالم اظله نیز گویند
ودر این حکم بجای رسیدند ومقصد بصورت ظاهری وخارجی کنند
وکاملتر شوند ودر این عالم شقی وسعید جنت ونار را از هم امتیاز یابند
وتوان گفتن که عالم نفوس ذر ثانی است وعالم اجسام ذر ثالث
وتوان گفتن که عالم نفوس ذر اول است وعالم اجسام ذر ثانی وتوان
گفتن که ذرات الا غیر النهایه باشند پس در مرتبه ذات سعادت
وشقاوت نزد حق تعالی معلوم ودر ذر اول در علم خود ودر ذر ثانی
که نفوس است در نزد غیر او از این صورت آنچه ذکر شد
معلوم شود وبدانکه نفس مستمد از روح است وروح مستمد از عقل و
وعقل مستمد از فعل وفعل مستمد از حق ومستمد منه محیط بر مستمد باشد
وهریک از اینها دائره باشند که دور زنند بر قطب حق که عالم باشد
برای قیاس است صورت این عوالم وصورت اینست

بدانکه سمعیات کلام در عالم نفوس که در ثانی است بیک اعتبار و او است
بیک اعتبار ربیع است بیک اعتبار که ربیع مجعول است یعنی دستور
هر یک مقام باختیار خود اختیار نمیکند بصورت مصور گشتند پس حصه
بار بحیثیت الهی بعضی بر بعضی را اقسام بحیث بر ارضی ایشان را در عالم
اقسام و شهادت و ستر و انزال کتب و ارسال رسل از سمعه لیلا یکون
یکون للناس علی الله حجة بعد الرسل و لیمیز الخبیث من الطیب و لیهلک من هلک
عن بینة و یحیی من حی عن بینة و قبول و انکار در عالم طبق قبول و انکار
در عالم نفوس که در ذات میباشند چنانکه حق تعالی از آن خبر داده
که ما کانوا لیؤمنوا بما کذبوا به من قبل یعنی ایمان نخواهند آورد با آن
چیزیکه تکذیب نموده اند او را در عالم ذر پیش از این عالم اجسام و شهادت
و ثمره تکلیف در این عالم اظهار آنچه مکنون ذات است در ضمایر ناس
باشد و استنطاق طبایع ایشان تا آنچه از ایشان انکار نمانده و اگر انکار
کنند اعضاء و جوارح بر او شهادت دهند چنانکه در حدیث وارد است
که در قیامت چون انکار خواهند نمود معاصی را که مرتکب شده اند
پس حق تعالی امر کند الهی بر زبانها را ایشان و تکلم میکنند دستها و پاها
و دستها و گوشتها بر کل آنچه مرتکب شدند از معاصی صغیره و کبیره چنانکه
حق تعالی از آن خبر داده که الیوم نختم علی افواههم و تکلمنا ایدیهم و تشهد
ارجلهم بما کانوا یکسبون یعنی در روز قیامت مهر بر دهانهای
ایشان زنیم و تکلم کنند دستهای ایشان و پاهای ایشان با آنچه عمل نمودند
از معاصی پس هر گاه تکلیف میکنند در این عالم حرب بر کفار میکنند

نمیشد و سخن در این مقام طویل الذیل است از خوف تطویل به تعجیل
سفر عقل نکرده بعضی قدر اختصار میکنم و لیکن در بعضی مختصر تمام
امر را میدهیم مفصلا هر کس را معرفت باشد خواهد فهمید و
صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله الطاهرین

فصل چهارم

بدانکه خلق فقیر است و محتاج بحدیکه هیچ چیز را مالک نیست و هیچ
کار مستقل از او سر نزند نیست او را مگر سؤال و طلب چنانکه
حق تعالی فرموده یا ایها الناس انتم الفقراء الی الله و الله هو الغنی
و هو یحیی الموتی و هو علی کل شیء قدیر یعنی ای گروه مردمان شما
فقیران و محتاج هستید بسوی حق سبحانه و تعالی و او مستغنی است از کل
او است که زنده میکند مردگان را او است که بر همه چیز قادر است
و نیز او فرموده با این سبب ادعونی استجب لکم یعنی بخوانید مرا
تا مستجاب کنم دعای شما را و دانستی که دعا بر دو قسم است دعای است
بلسان استعداد و دعای بلسان مقال پس بدانکه از این دو حرف
دعوت کنند حق را مستجاب کند بر امانت ایشان و هر چه طلب کنند
از کرم و جود عطا میفرماید چنانکه فرموده امن یجیب المضطر اذا
دعاه و این دعوت دعوت قابلیت باشد پس حق سبحانه عطیه
میدهد بسوی سؤال ایشان بلسان قابلیت هر گاه چیزی است خیر
و هر گاه شر است شر پس جمیع افاعیل عبد بسوی حق سبحانه و تعالی
خلق کرده بطلب عبد و سؤال او چه ثابت گردید سابق که نسبت
حق تعالی با جمیع مخلوقات متساوی است و مع ذلک ترجیح بلا مرجح

مذهب بالنسبه بمقصود ... تا مرتکب مقتضیات ... آن باعث
شود پس حقیقتاً خالق کل شیء باشد از چند وجه چنانکه فرموده اروني
ماذا خلقوا من الارض و فرموده قل الله خالق کل شیء فاعبدوه و هو
علی صراط مستقیم یعنی بگو ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم مردمان را که حقیقتاً
که هر چیز را خلق کرده است و هیچ چیز نیست او را سبقت نگرفته است
پس به پرستیدن او و عبادتش کنند که بر راه راست است یعنی حکمت
و نظم طبیعی ایجاد بنماید هر چیز او در موضعش میکند الله پیچ و کج کند
بلکه و راست ... است ... نباید برابری پس هرگاه کج او را راست ننماید
صراط مستقیم نباشد مثالش کتابت باشد چه کاتب باید جیم را کج
بنویسد و الف را راست هرگاه همه را راست نویسد غلط باشد
تصدیق این تاویل قوله تعالی است و من یرد الله ان یهدیه یشرح
صدره للاسلام و من یرد ان یضله یجعل صدره ضیقا حرجا کانما
یصعد فی السماء کذلک یجعل الله الرجس علی الذین لا یؤمنون
و هذا صراط ربک مستقیم قد فصلنا الآیات لقوم یذکرون یعنی
حق تعالی هر کس را خواهد که راه نماید و روشن کند دلش را منشرح سازد
سینه او را برای اسلام تا مطمئن گردد دلش از ایمان چه انشراح
سینه مقدم بر اطمینان قلب است چه صدر ... دعاوی است و هر کس
را خواهد گمراه کند بگمراهیش و طلبش گمراهی سینه اش را تنگ
و تاریک نماید که هیچ نه بیند و نفهمد چنانکه فرموده بل طبع الله علیها
بکفرهم فلا یؤمنون الا قلیلا یعنی حق تعالی مهر گذاشته بر دلهای کفار

کفار بکفران ... در صورتی که انکار ... پس ایمان نیاورند مردمان
که گمراه اند بعد در آیه سابقه فرموده که حق تعالی این طور
قرار داده که هر کس ... و معاصی ... ایمان نمی آورند و این آیت
راه راست و ثواب ... یعنی انشراح صدر برای مسلمان و
انطباع قلب بجهت منافقان پس فرموده که بتحقیق و راستی که تفصیل
داده ایم آیات و علامات قدرت و رحمت خود را برای کسانی که
میفهمند و آنچه برای آن واگذاشته است ... او ... پس ایمان
و کفر و طاعت و معصیت را حق تعالی خلق میکند و لیکن بطلب عبد
و سؤالش چه بنده مشیتش سبقت نگرفته ... او و حق سبحانه
مغلوب نگردد که واقع شود در مملکتش ضرر آنکه نخواسته باشد
مثل آنچه که حضرت امام رضا روحی فداه علیه السلام فرموده ان
الله لم یطع باکراه و لم یعص بغلبة و هو المالک لما ملکهم و القادر
علی ما اقدرهم و حق تعالی فرموده ام حسب الذین یعملون السیئات
ان یسبقونا ساء ما یحکمون چه بنده فقیر است و محتاج نفع و ضرر را
برای خود مالک نیست بلکه وجودش نیز ... بعد بعد از حق
سبحانه و تعالی والا فانی و باطل و مضمحل خواهد شد و ... تا بقا از
تمثیل سراج که قوام شعله و اظلاله کلا ... قدرت ... و تعالی
بجهت ... مدد سراج صورت بیند پس مدد ... نور ... که
که قابلیت از ضیاء و سناء و ظل ... با آنچه قابلیت از ظلمت و کدورت
و ضیق است فعل حقیقی نه و تعالی نسبت به بندگانش پس کافر را

بکفر و تخلیه و خذلان میدهد و ندیدن سراج طاعت و ایمان و توفیق میدهد
میکند پس خالق خیر و شر و ایمان و کفر و معصیت و طاعت حق
تعالی باشد ولیکن معصیت اولویت به بنده داده و طاعت اولویت
بحق تعالی داده از این جهت طاعات در مثال شجره طیبه باشد که
بیخش محکم و ثابت باشد و شاخش در آسمانها بالا رفته باشد و معصیت
شجره خبیثه بی ثبات و قرار باشد که بالای زمین افتاده باشد که نفع
بر طرف نکند چنانکه حق تعالی از آن خبر داده که مثل کلمة طیبة کشجرة
طیبة اصلها ثابت وفرعها فی السماء تؤتی اکلها کل حین باذن ربها
ویضرب الله الامثال للناس لعلهم یتفکرون ومثل کلمة خبیثة
کشجرة خبیثة اجتثت من فوق الارض ما لها من قرار پس
در سراج اشعه و اظلال باشد که شعاع شجره ایست طیبه که اصلش ثابت
و عالی است به سبب استنادش بشعله سراج و به تعلقش بجهت
مواجهتش و اظلال شجره ایست خبیثه مجتثه بجهة عدم استنادش
بسراج استناد مواجهت و سطح متابعت اگرچه مستند باوست
از جهت صدور و مستمد است از او از جهت حقیقت و بهذا پس سراج
در این مقام مثال برای فاعل و موجد و مؤثر باشد و اشعه
مثال برای طاعات و افعال حسنه و اظلال مثال برای معاصی
و افعال قبیحه و جسم کثیف از قبیل جدار و امثالش که سبب ظهور
نور و انعکاس ظل گردد مثال برای تحقق مطیع و عاصی باشد
پس سراج بجدار گوید که ای جدار من اولویت بنور دارم از تو چه

واضح از آن از تو از آن منی است بدلیل اینکه از من است و عکسش بنور لکن هر چند
ترا مدخلیت هست در ظهور این عطیه و انتساب این جهت و در مقابل
این نعمت و ترا اولویت دارد نظر از من چه ظلمت عمل و سوال تست
طلب نمودی از من ظلمت را و من از تو منع نکردم و الا اجابت نکرده که
نور را از تو منع کنم و لازم میآید که ترا جبر کنم بر قبول نور و این
شان حکیم علیم نباشد هرچند ظلمت مدخلیت است در ایجاد و احداث
الا چه از سوال تو ناشی و امر مستقل نیست و من خلق کردم او را
چون از من سوال نمودی پس بگو که ظلمت و نور را کلا سراج احداث
کرده و مؤثر نیست در آن عالم جز سراج چه اگر سراج تخلیه ید
کند هیچ از ظلمت و نور باقی نخواهد ماند ابا من یعنی چون سراج را
بردارند هیچ از ظلمت و نور باقی نماند و جایز است که بگوئی
بلکه واجب است که ظل و ظلمت از سراج نیست اگر بسراج است و از
سراج است و از اینجا بفهم نفی قوله تعالی و ان تصبهم حسنة یقولوا
هذه من عند الله و ان تصبهم سیئة یقولوا هذه من عندک و اثبات
قوله تعالی قل کل من عند الله فما لهؤلاء القوم لا یکادون یفقهون
حدیثا و جمع کن میانه این کلام را از تقریر سابق و میانه قوله تعالی
در ما بعد این آیه ما اصابک من حسنة فمن الله و ما اصابک من سیئة فمن
نفسک و ملاحظه کن در همه مقامات قوله تعالی در حدیث قدسی
یا ابن آدم انا اولی بحسناتک منک و انت اولی بسیئاتک منی و از
سیاق سابق بهیچ وجه محتاج بیان کلام این مراتب ظاهر شود و از آنکه

سر منزل یعنی المنزل لیتنی و امرینی الامرین از مکتوبات علی و مخدومات
سر است واحدی چنانچه محمد سلام الله علیهم اجمعین و بعضی از خصیصین شیعه
اطلاع بران عیان شد لهذا لب ازان بستم و کلام در ان سر بر مرید رسانید
الا الموقوم تا عالمی ازان منتفع گشته و جاهل از شک و ارتیاب […] مستوجب
در عالم فتن و ظاهر مطلوب بکفر رسیده چه کلام دران علی الحقیقه
منتهی عنه می باشد لغو فیه و منجر از سر لیلی احدیته بعمیاء من لیلی بله
تعنی تقدلون حرثا فاتت ابینهما و ما انا ان حضر تهم باینی لیکن در
کتاب کبیر در رساله رشدیه بقدر وسع و طاقت استیفاء
این مطلب مخصوم بقدری که بیتوان اظهار عنه ولا حول ولا قوة
الا بالله العلی العظیم تتمه هرگاه جداری تدریج و سرزنش کنی
باری ظلم که لدرنش اشد است و عذاب کنی او را بانواع عذاب
نتواند گوید که این از من نیست سراج الدرثم من گردانیده و مراد ان
تقصیر نیست چه الرای نمی گوید این امر را انکار نماید همه
موجعات تکذیب ان کند بلکه عذاب بر او مضاعف گردانند
چه همه کس داند که ظلم از سراج نیست چه سراج لذریحیت است و ظلم
نکند چه شان قیوم و حکیم ظلم نیست چنانکه قبل ثابت شد و در گاه
مدح نماید او را باعتبار نور […] که دارد نیست و احسان کنی و حق
او که احسان بر حاست و لیکن جدار را است که گوید که من قابل
مدح و احسان نیستم بلکه حمد و ستایش […] سراج را که بمن این عطیه را
از فضل و کرم محض احسان که نه از سئوالی برای او جواب است قد اوجب

و دواجب نیز بنفسه بروی که اجابت کند لیکن فضل و کرم و احسان از سراج بوده
داشته و از این بیان فهم معنی قول امام علیه السلام کردی و حکم […]
فلیحمد الله و من وجد شرا فلا یلومن الا نفسه […] من همه راست […]
رانت نخواهی بمرتبه الدرج نباشد تو که سطح ندای الجول دانش که برای
هیچ چیز تقدیر وجود نیست مگر حق سبحانه در همه مراتب پس بدانکه
هیچ چیز بی تحقق وجود در هیچ مکانی از امکنه و زمانی از ازمنه و
ظرفی از ظروف ذهنیه یا خارجیه بذاته مگر بمشیت و اراده الهیه لازم
اید که ان شخص در ان فعل مستقل باشد پس الهیت خدا به بعضی چون
اله و این کفر است و زندقه عاقل را در ان تقدیر کسی دون او […] هر چند
یکی ها از علما از نخوات کلام اثبات ان این معنی لازم ابد لا کسی […] خبیث
لا یتغرون و هو قوله علیه السلام فیکفرون من حیث لا یتغرون و برای
هر کس مخفی نباشد که هر یک مترتب بر دیگر کما است اول مرتبه
وحدانیت و اول تعینی او از مرتبه علم بمرتبه عینی و او را در احدیت
گونا ذکر اول شی […] گویند و دوم مرتبه ماهیت است که او را مرتبه
عینی گویند و ان تعینی ان حصه از وجود است به تعینی خاص و تخصیص
است به تشخیص مخصوص و او را در احدیت عز اسمه اعیان ثابته گویند
چه بماهیت وجود متشخص و متعین و قابل اثرها محل عبارت از […] که
بلکه شیئی بلشی ها و سیم مرتبه صور و هیات و مقادیر حالات و
افعال و اقوال و آجال و ارزاق و سعادت و شقاوت و اجل و کتاب
و امان باشد و این متاخر از مرتبه ثانیه و مترتب باد باشد چه شیئی

[illegible]

چه شیء تا تمام نگردد و تحقق نیابد بر او این لوازم بر این نحو اجمال بعد
و این لوازم را ماهیت نیز گویند و از آن در احادیث بعضی به اجل
به تعبیر کنند چهارم مرتبه اتمام چنانکه حق تعالی فرموده الذی خلقک فسویک
فعدلک فی ای صورة ما شاء رکبک چه مرتبه خلق اشاره بمرتبه
اولی باشد و تسویه اشاره بمرتبه ثانیه و تعدیل در بهره صورت که تشخص
قرار یکد اشاره بمرتبه ثالثه و ترکیب اشاره بمرتبه رابعه باشد پنجم مرتبه
قضا و ورود و نفوذ است چه قضا رفتن شیء مشروح العلل مبانی الاسباب
عند تمام الست و چون عبد در هر مرتبه از مراتب پنجگانه محتاج باشد
و مستغنی از مدد در هیچ مرتبه نباشد پس در هر یک از مراتب پنجگانه محتاج
باشد بحق سبحانه و تعالی تا متعلق فعل شیء در ایجاد او موجود گردد
پس فعل حقتعالی تعلق در ایجاد هر مرتبه از مراتب گشته چون با
لذات واحد است لیکن باعتبار تعلق متعدد گشته و باعتبار
تعلق بهر مرتبه باسم خاص مسمی گشته و در حقیقت شیء واحد است
عباراتنا شتی و حسنک واحد و کل الی ذلک الجمال یشیر و از این جهت
گویند چنانکه مستفاد و مستعد از احادیث است که مراتب فعل باعتبار
تعلق او بمفعولات پنج باشد و الا فعل در نفس الامر واحد است
بلکه چه صادر نشده الا واحد من جمیع الجهات و او تنزلات متکثره
شود چنانچه در رساله مطالع الانوار ثابت نمودیم که الواحد من جهة
الوحدة لا یصدر عنه الا الواحد و تحقیق مسئله باسم تفصیل در آنجا مقدم
هر کس که خواهد باید رجوع نماید چه در این مسئله در آن کتاب تا به تفصیل

به تفصیل تا بر سند و جمع کرده مختلف شد و مختلف کرده سوالها
الی حد اول مرتبه از مراتب فعل مشیت است و آن فعل متعلق
بوجود شیء است خاصه و از این جهت حضرت امام رضا علیه السلام
فرموده بیونس بن عبد الرحمن که اتدری ما المشیة فالمشیة الذکر
الاول و آن مترتب بر علم است چه حادث مسبوق بعلم باشد
و از این جهت فرموده امام علیه السلام بعلمه کانت المشیة و مرتبه
دوم اراده است و آن فعل متعلق بماهیت شیء است و قبول
امر فعل اوست چون آنکه رتبه در مرتبه ثانیه از کثرت است لیکن
کثرت زاید و آن از ظهور نباشد پس کثرت عینیت با آنکه رقیق الحدود
و آنکه رقابت نکند بعینه تمام تحقق دارد از کثرت شیء گویند حضرت
رضا صلوات الله علیه در حدیث یونس فرموده اتدری ما الاراده
و هی العزیمة علی ما یشاء و آن مترتب بر مشیت است چنانکه فرموده
و از این جهت حضرت فرموده و بالمشیة کانت الاراده و مرتبه
سیم قدر است و آن فعل متعلق بهیات و حدود و مقادیر شیء است
و بقا و سعادت و شقاوت است چنانکه حضرت رضا صلوات الله علیه
و آله در حدیث یونس فرموده اتدری ما القدر و هی الهندسة و این
مرتبه مترتب است بر اراده چنانکه فرموده و بالاراده کانت
القدر و این مرتبه سوم خلق ثانی است و جمعی تا ثانی نیز گویند و در این
مرتبه مقدر گشته اجل و ارزاق و کیفیت تعیش و شروط و تقدیم
گردد امور متعلقه بخلق هر چند در مرتبه اولی و ثانیه نیز چنانکه

دانا گردید ولیکن ظهور نداشت در این مرتبه ظاهر شد و بروز کند
حقیقة امر و نیز اراده عبد دیگر و مرتبه چهارم قضا است وان فعل متعلق
با تمام شئ است وان مرتبه است بقدر و بعد از تقدیر علیا شد چنانکه
احادیث و ادله عقلیه بران شهادت میدهند چنانکه در حدیث مذکور است
که بالقدر کان القضاء و قول باینکه قضا مقدم است بر قدر غلط غیر است
ملتفت اند چه صریح اخبار روایات تکذیب او مینماید و مرتبه پنجم امضا است
وان فعل متعلق باظهار شئ است وان لازم قضا باشد و متاخر از آن است
واگر خواهی تحقیق این مراتب بنحوی که شاید که حق تعالی خلق کرده است
بحجت الله اک حقایق اشیاء و بیان کنم تا حقیقت مسئله بر تو منکشف
گردد بدانکه چون خواهی که تخت بسازی اول خطره که بخاطرت خطور
کند در باب ساختن تخت بعد از آنکه چیزی در بال تو خطور نکرده
بعد منزله مشیت است بلکه همان بعینه مشیت است در امور قلبیه باطنیه
چه اراده و مشیت در بنده بر دو قسم است یکی صفات قلبیه و ارادت
باطنیه وان فی الحقیقه فعل است از افعال عبد جامع جمیع مراتب
چنانکه ذکر خواهیم نمود دوم امور ظاهریه شهادتیه است که بجوارح
و اعضا حاصل میشود و این نوع از اراده و مشیت عبد است چه مشیت
فعل باشد و فعل اعم از ذهنی و خارج باشد و حضرت امام رضا
روحی فداه این مسئله را بیان فرموده در قول خود که الاراده من المخلوق
الضمیر و ما یبدو لهم بعد ذلک من الفعل و اما من الله سبحانه فارادته
احداثه لا غیر و چون عازم و جازم شود بر ساختن سریر که البته مر عازم

مر عازم بدون تأمل اراده باشد و چون مقدر سازی آن تخت را در خیال خود
به هیئات و صور و اوضاعی که بخواهی قدر باشد و چون ترکیب کنی آن
ترکیب و صور بعض را با بعض در خیال خود آن قضا باشد و چون ظاهر کنی
آن به ید یا در خارج امضاء باشد و از اینجا ظاهر شد که امضاء هم ز قضا است
و ظاهر شد ایضا که این چهار مرتبه که عبارت از مشیت و اراده و قدر و قضا
باشد ارکان از برای تحقق ما باشند یعنی بدون هر یک چیزی محقق نمیشود الا
واما امضاء و بیان از برای ارکان اربعه است و اظهار آن مراتب است
شروع العلل مبنی الاسباب اگر خواهی که ادوات نیز داخل این مراتب
کنی و گوئی که مراتب فعل باعتبار تعلقش بمفعول دست است یا گوئی
که چهار است تا اینکه امضاء خارج کنی و اما کیفیت بداء و وقوع
و محو و اثبات در فعل الله و بیان معنی فسخ و بداء و فرق میان نسخ و
و کیفیت اخبار انبیاء و اولیاء از جانب خدا بچیزیکه واقع نشود و
امثال اینها الان که کمترین در صدد بیان آن نیست چه در سفر
چه در بیابان و در میان شدت آفتاب و ضیق مجلس بیش نتوانم نوشت
ولیکن بعض از آنها در جواب مسائل مولانا الاکرم ذو المراتب الرشید
مولانا محمد الشهید بالرشید ذکر نموده هر که خواهد او رجوع کند
والسلام علی تابع الهدی **فصل ششم** چونکه هیچ چیز با
استقلال و تنها متحقق نباشد مگر بفعل حق سبحانه و تعالی و هر چیز در تحقق
و وجود خارجی محتاج باین مراتب خمسه میباشد خواهی دانست که
هیچ چیز موجود در دایره امکان نگردد مگر بمشیت و اراده و قدر و قضا

واذن واجل وکتاب پس از اینجا ظاهر گشت ضعیف معنی قول امام علیه السلام
چنانکه در کافی است که حضرت صادق علیه السلام فرمود لا یکون شیء فی الارض
ولا فی السماء الا بهذه الخصال السبع بمشیة وارادة وقضاء وقدر واذن
واجل وکتاب ومن زعم انه یقدر علی نقض واحدة فقد کفر واین حکم
عامست شامل بعضی دون بعضی نباشد بلکه هرچه در آسمان و زمین یافت
از خیر و شر و صلاح و فساد و معصیت و طاعت ولیکن بطوریکه بیان کردیم
است خلاصه کلام در عدل چون این مطالب بعیده المنال است
بجهة عدم انس ناس باو بایست که در صدد تفتیش بر آید تا حق
واضح شود لیکن از اینکه ما مستعد رجوع بهذا الحدیث المشهور
لا یسقط بالمعسور کار بستیم و هم چنین برای عوام انتفاعی نداشت و
حقیقت امر را با کمال تفصیل در کتاب کبیر ان شاء الله استقصاء و استیفا
خواهیم نمود عزیز من نظر بظاهر عبارت نکرده مطلب را حمل بر ظاهر
ننموده و در بادی نظر بحث و جدل بسته حمل نکرده که حق تعالی داران
انکار کرده است بلی هرگاه با کمال دقت بر خطاهای دیگران واقف گردند
جهد البیان که ما سابق الف کنت فرمود قطع صلاح در اصلاح آن کوشند
چرا این کلمات با کمال استعجال و ضیق وقت در حین سفر در فصل تابستان
در میان بیابان با شدت حرارت آفتاب نوشته شد والله یقول
الحق و یهدی السبیل والحمد لله رب العالمین وصلی الله علی خیر خلقه و مظهر
لطفه و منبع علمه محمد و اهل بیته الطاهرین واللعن علی اعدائهم و ظالمیهم
و منکری فضائلهم و غاصبی حقوقهم و ظالمی اولادهم اجمعین الی یوم الدین ابدا

ابد الآبدین والسلام علی تابع الهدی والحمد لله

باب سیم

در اثبات نبوت و در آن چند فصل است

فصل اول

چون ثابت شد با دله قاطعه عقلیه و بفطرت سلیمه که حق تعالی خلق
نکرده است خلق را عبث و باطل و بیجهت وا نگذاشته چنانکه فرموده
أفحسبتم انما خلقناکم عبثا وانکم الینا لا ترجعون و فرموده خلقت
الجن والانس الا لیعبدون و در حدیث قدسی فرموده کنت کنزا مخفیا
فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف چنانکه سابق بیان
نمودیم و هم چنین ثابت شد بفطرت سلیمه مستقیمه که حق سبحانه و تعالی
مدرک نگردد بحواس خمسه کسی نمیتواند سخن به بشنود و مردم از ملاحظه
و مشاهده آن عاجزند هیچ کس را دست نمیرسد که باسمان معرفتش پرواز نمایند
واحدی در میدان کمیت جرأت نماند و خلق نیز عاجز و جاهل
بدانند امر دین خود را و نتوانند صلاح دنیای خود را و اختیار نمایند
میان حق و باطل و صلاح و فساد و بلا واسطه از حق تعالی اخذ احکام
و شرایع نمودن بجهت آنان ممتنع پس حق سبحانه و تعالی باید برگزیند
میان خلق خود جماعتی را که بپاکی طینت معروف و صفات طیبه
موصوف که تکلیف را در عالم ذر قبل از مخلوقات قبول کرده اند
و در بلی گفتن بهمه انبیا پیشی گرفتند متعهد لوا الغالبیة متقدم الحظ
و عظیم المنازعة المادیة که مانند مرآت قابلیات آنان از جمیع
مرایای قوابل امکانیه مستقیم تر باشد و آنان را وسایط فیض خود
قرار دهد و اوامر و نواهی را بواسطه آنان بخلق رساند و آنان

مؤیدین من عند الله که حق سبحانه وتعالی ای حفظت کند ان نثار ارخطا
ذلیل تا تادیه نمایند آنچه را که حق سبحانه وتعالی خلق بواسطه ایشان مامور
نموده که با ان بغایات ونهایات امر خود برسند پس باید که جهت
خود شان انبیت وتحقیق نه ببینند ومسارعت نمایند در امر پروردگار
خود بلکه جان ودل ان امر را که بان مامورند پس اگر ایشان نباشند
خلق در ضلالت وگمراهی مانند وراه بسوی طریق حق وصراط سوی
نبرند پس فایده ایجاد مفقود خواهد شد وخلق خلق عبث خواهد بود
وثابت شد که حق تعالی حکیم است وعبث از او سر نمیزند پس پیغمبران ثابت
که سفرا ووسایط میباشند از جانب حق تعالی به خلقش واجب ولازم
که باید باشند والا لطف در عالم علوی وسفلی خواهد رسید ومفقود
انچه مذکور است برائمه معصومین علیهم السلام در احادیث متکثره بیان
فرموده اند چنانچه شیخ صدوق رحمة الله علیه در علل الشرایع بعض از آن
ذکر فرموده از انجمله در ان کتاب روایت میکند باسناد خود از هشام
ابن الحکم وهشام از حضرت صادق صلوات الله علیه چون زندیق
سؤال کرد از ان حضرت که از کجا ثابت میشود اثبات رسل
وانزال کتب از جانب حق تعالی وجه دلیل هست پس ان حضرت
فرمود انا لما اثبتنا ان لنا خالقا صانعا متعالیا عنا وعن جمیع ما
خلق وکان ذلک الصانع حکیما متعالیا لم یجز ان ثبت له سفراء فی خلقه
یعبرون عنه الی خلقه وعباده ویدلونهم علی مصالحهم ومنافعهم وما به
بقاؤهم وفی ترکه فناؤهم فثبتت الآمرون والناهون عن الحکیم

الحکیم العلیم فی خلقه والمعبرون عنه عز وجل وهم الانبیاء وصفوته من خلقه
حکماء مؤدبون بالحکمة مبعوثون بها غیر مشارکین للناس فی شیء من احوالهم
مؤیدون من عند الله الحکیم العلیم ثم ثبت ذلک فی کل دهر وزمان مما
اتت به الرسل والانبیاء من الدلایل والبراهین لکیلا تخلو ارض
الله من حجة یکون معه علم یدل علی صدق مقالته وجواز عدالته وباز
در ان کتاب روایت کنند از ابو بصیر که مرد از حضرت صادق
علیه السلام سؤال نمود که چرا مبعوث نموده حق تعالی پیغمبران ورسولان
را بسوی مردمان ان حضرت فرمود لئلا یکون للناس علی الله حجة
بعد الرسل ولئلا یقولوا ما جاءنا من بشیر ولا نذیر ولیکون حجة الله
علیهم الا تسمع الله عز وجل یقول حکایة عن خزنة جهنم واحتجاجهم علی
اهل النار بالانبیاء والرسل الم یاتکم نذیر قالوا بلی قد جاءنا
نذیر فکذبنا وقلنا ما نزل الله من شیء ان انتم الا فی ضلال کبیر
حدیث اول مضمونش بعینه همان است که سابق ذکر کردیم
اما حدیث ثانی مضمونش اینست که چون سؤال کرد ان مرد از علت
مبعوث شدن انبیا ورسل ان حضرت فرمودند که حق تعالی برای ان
انبیا را فرستاد تا انکه مردمان را بر حق تعالی حجت نباشد وتا نگویند
ونیامده است ما را کسی که بشارت دهنده ما را بثواب وجنت
الهی وترساننده از عقاب وعقاب جهنم وتعلیم کننده ما انچه
صلاح ماست ونهی کننده ما را از انچه باعث فساد امر ماست وتا
اینکه حق سبحانه وتعالی را حجت بر عاصیان همه تمام باشد ایشان

که حق سبحانه وتعالی حکایت کند در کلام مجید خود از خازنان جهنم وتعجب
ایشان باهل جهنم بارسال رسل وپیغمبران واطاعت ننمودن ایشان
چنانکه فرمود الم یأتکم نذیر قالوا بلی قد جاءنا نذیر فکذبنا وقلنا
ما نزل الله من شیء ان انتم الا فی ضلال کبیر **فصل ۱۲** زنهار زنهار
که تعلیم کنی که انبیا را نسبتی است بحق سبحانه وتعالی ونسبتی است
بخلق که از ان جهت از حق اخذ کنند واز این جهت بخلق برسانند
چنانکه بعضی از جهلۀ صوفیه وپیرزادان را اعتقاد است وقایل
شده اند بربط حادث بقدیم ومناسبت میانه واجب وممکن چه
بکرات بعضی از ایشان بالمشافهه شنیده ام ودر اثبات مدعای خود
این بیت را شاهد می آورده (ار وجود شوخ دست وپا یابی) ایدون اهر شیء لا
شرطست این واین کفر است وزندقه نعوذ بالله منه هیچ نسبتی
میانه واجب وممکن نباشد والا واجب ممکن باشد چه واجب
مخالف ممکن است در کل جهت چه او مستغنی بالذات است
واین محتاج بالذات است وصفات او صفات غنا وقدرت
وکمال وصفات این صفات فقر واحتیاج وعجز ونقصان هیچ
این با او مانند نباشد واو با این شبیه ومشارک نه والا لازم آید
که برابر وشبیه باشد وحال آنکه خود نفی فرموده این معنی را از خود
ولکنه لیس کمثله شیء ودر حدیث لا تشبهه شیء ولا یدانیه شیء
ولا یوافقه شیء ووقتی امیر علیه السلام قلیسی که عرف من عرف
بالتشبیه ذاته ولا ایاه وحد من اکتنهه ولا حقیقته اصاب من مثله

فی مسئله اخری ایضا فی هذه الخطبة کنهه وتفریق بینه وبین خلقه وغیوره
تحدیده لما سواه وتحقیق این مسئله با بعضی از متعلقات در رساله مطالع الانوار
بیان نموده ام احاطت مناسبت ومشابهت بالمره میان خالق حق وخلق
منتفی است هیچ نسبت خلق را بحق حق اوست حق اوست خدا اوست حق
او منزه از صفات وذات ها او مبرا از همه حالات ها وهم چنین
تصور نکنی که انبیا که صاحب این مقام عظیم گردیده اند وشایسته این تشریف
گشته حق تعالی ایشان را چنین قرار داده بدون آنکه در ایشان استعدادی
باشد که قابل این باشند ومبادر اند در این مرتبه انبیا وسایر ناسی
الا که غیر انبیا نیز مستعد مرتبه نبوت اند از برای ایشان نبوده این
کفر است وزندقه بزرگ است حق سبحانه وتعالی از انکه ظلم
کند تا ترجیح بلا مرجح وهدایا منع کند ضعیفی خود را از مستحقین کیف
وهو القیاس علی الاطلاق واکرم الاکرمین وارحم الراحمین تعالی
ربی وتقدس بلکه حق سبحانه وتعالی چنانکه سابق بیان شد از کمال
عدل وحکمت خود خلق نموده وخلق ایشان مقتضای قابلیات ووجب
استعدادات ایشان نموده وجبر نکرد ایشان را بلکه عطا نموده بکسی
انچه که مستحق آن بود وشایسته بود بسبب آن استعداد چنانکه حق تعالی
از آن خبر داده در کلام مجید خود ولو اتبع الحق اهواءهم لفسدت السموات
والارض بل اتیناهم بذکرهم فهم عن ذکرهم معرضون ودیگر
که اختلاف میانه خلایق در عوالم گفته که ذرات گفته اند وفرقه
دال اقبل کان الناس امة واحدة فاختلفوا اختلاف اول در ذر اول

و عالم اول که عبارت از عالم جبروتست بالمعنی واقع شد چون اختلاف
حروف در مداد و تکلیف در ان عالم بنحو مبهم و اختلاف حروف
در عالم دوم و روز دوم که ان اسفل جبروت و اعلی ملکوتست بالرقائق
واقع شد و تکلیف در ان عالم بنحو بعض مبینی و اختلاف سیم در عالم سیم
و روز سیم و ان عالم ملکوتست بالصورة باشد و تکلیف در ان عالم
بنحو تمیز پس در عوالم ثلثه هر کس که اول اجابت نمود امر پروردگار
نمود اقرب باشد بنور او از جمیع موجودات و چون طفره در وجود
باطل است پس حق سبحانه و تعالی فیض را از جانب خود بسایر موجودات
می رساند بواسطه انکس که اول اجابت نمود پس ان باب حق تعالی
و رسول حق خواهد بود بالنسبه بسایر موجودات والا لتشتت نظم موجودات
علی السویه باشد نیست از بعض اقرب بالنسبه به بعض دیگر تعالی
ربی و تقدس عن ذلک پس انبیا کسانی باشند که اول اجابت نمودند
باشند و امم ایشان اخر پس ممکن نباشد که فیض بامم برسد بدون
توسط انبیا و محال باشد که البته پیغمبر برای کسی دیگر از امتش باشد
واحدی غیر از او صالح این امر عظیم و شان جلیل که ریاست کبری
است نباشد والا لازم اید که شیء از مکان خود تجاوز نماید و از رتبه
خود قدم بالا نهد پس صحیح نباشد قول حق تعالی در تاویل که دعا منه الا له
قدم معدوم و لازم اید طفره در وجود و تقدم انچه موخر است
و تاخر انچه مقدم است و لازم اید که سافل حکم عالی باشد
و لازم اید تقدیم مفضول بر فاضل و ان اشنع اقوال و قبیح است اعتقادا

اعتقاد است و حق تعالی باین سبب رد کرده اقوال جماعتی از مخالفین که گفته
لن نؤمن حتی نؤتی مثل ما اوتی رسل الله یعنی هرگز ایمان نیاوریم بخدا
و اقرار بوحدانیت و الوهیت او نمی نمائیم تا اینکه داده شود از علوم
و معارف و فعل خارق عادت مثل انچه برسول صلی الله علیه و اله وسلم
داده شده از ولایت عظمی و ریاست کبری پس حق تعالی رد کرد قول
انجماعت را بقوله تعالی الله اعلم حیث یجعل رسالته یعنی حق تعالی
میداند که رسالت خود را در چه مکان باید قرار داد هر کس که قابل
این منصب نیست و هرگز این رتبه کرامت نه توفیق رفیقست
هر کس نخواهد دم طاوس بر کس نخواهد و جز داده از حق تعالی
که ادعای این منصب نمودند در سوره انفال که و لو علم الله
فیهم خیرا لاسمعهم و لو اسمعهم لتولوا و هم معرضون یعنی هرگاه که حق
سبحانه و تعالی در ایشان خیر و نیکی میدید که ایشان نجیب قابلیت
خود شان قبول این امر عظیم مینمودند هر اینه ایشانرا اشنوا و بینا مینمود
از علوم و معارف بایشان اینقدر عطا میکرد که توانستند از عهده
این امر عظیم برایند لیکن در ایشان چون خیر ندید عطا نفرمود چگونه
هرگاه ایشانرا اشنوا میکرد هر اینه باز می گشتند و اعراض مینمودند و
قبول نمیکردند پس هر کس چگونه تواند که او با رتبه نبوت
و هر کس که حقیقت امر را داند که این امر از جمله ممتنعات است که تصور
نتوان کرد چگونه رتبه هیچکس نیست والا ان کس مرتبه دو در تمام
وجه جز نفس او ندارد و در رتبه نباشد ابدا موخر است با مقدم

و تا در عملی نباشد چنانکه بر اولو الابصار مخفی نیست پس اعتنا مکن
بآنچه مسموع میشود از بعضی از صوفیه که میگویند و انبیا علیهم السلام بآن مرتبه
نرسیده‌اند مگر بسبب ریاضات و مجاهدات نفسانیه و عمل اعمال صالحه
و اعتزال از خلق بالمره و توجه بحق بالکلیه تا اینکه بجهت رب این قوه
یافته و جهت نفس زایل و مضمحل گشته پس بازیافت اعمال صالحه و توجه حقیقی بحق
سبحانه قوه داده‌اند بجهت رب که او ضعیف کرده‌اند جهت نفس که او را بالمره
جبال اینست سنگ و بنیان ماهیت و هم بنیه که معدوم ساخته‌اند
پس محو نمودند چون محو نمودند محو دیدند محو پس بجهت ایشان
فنا و فنا الله و سفر بالحق فی الحق دست دهد پس میمانند در این مقام
ما شاء الله پس بقا بالله که مقام صحو بعد از سکر و تفاوت بعد از فنا
و وجود است بعد از عدم برای ایشان حاصل شد پس سفر کنند بجهت
اکمال ناقصین و اتمام قاصرین از حق بسوی خلق پس در خلق
بحق ببینند و بحق بشنوند و بحق دانند و آن سفر من الحق الی الحق و سفر
فی الحق است بالحق و این مراتب اربعه را اسفار اربعه و گاهی
صعود و نزول گویند و گویند چون شخص طی این اسفار نماید رسول گردد
و بعد از انقطاع رسالت و ما باشند و از این جهت رسالت را اوسط
مراتب دانند حقیر کمترین از بعضی شنیده که نقل میکرد از کسی صوفی
که رسالت را صحف الرحمن نام نهاده‌اند و این کلام بالاجماع صحیح باشد
لیکن ایشان نفهمیده‌اند که این اسفار اربعه کامل میگردانند شخص را
نظر با آنکه مقصود است از حق او بالنسبه با آن مرتبه که برای آن نیست

نیست و شخص را کامل مطلق نمیگردانند چنانچه در رسایل خود ثابت نمودیم
که وجه صاحب کمالات و اوضاع میباشند و تجلی حق تعالی بر ایشان بمرتبه
بحسب آن مرتبه باشد پس مرتبه فنا فی الله و بقا بالله در اشخاص
متفاوت میباشد حتی برای علما این مراتب میباشد و از این جهت است
که چون صعود و مقام محو کنند فهمند که آن الله ربانیین بما قاطع این
مراحل الکمل کی نیست که قطع کرده‌اند اما بجهت او کامل مطلق
نباشد اما نه غیر که حیوانات از انسانیت بر آن نباشند و حشرات را
بر حیوانات و نباتات را بر حشرات و جمادات را بر نباتات در حال
آنکه بجهت ایشان کل این مراتب اربعه بحسب خود ثابت باشد و همچنانکه
بعضی حیوانات بالنسبه بسوی انبیا جهاد مثل ناسی کلا از شعاع انبیا
باشند و نسبت مردمان بالنسبه به بعضی از آن مثل شمع است با شعله
و اشعه است باطله و هکذا پس هر کسی که قطع مسافت باطنیه دست
داده به مرتبه انبیا هرگز نرسد هر چند قلب خود را صاف نماید و کمال
صفا چه مقصد میکنیم از این که کسی که در مرتبه اول وجود باشد و اسفار
اربعه را قطع نموده باشد پس در قطع مسافت هر چند مساوی نشیند
لکن در مرتبه انبیا اعلا نشیند اگرچه در قطع مسافت هرگز مساوی باشد
نشیند هر گاه خواهی که حقیقت این مسئله بر تو منکشف گردد و کما اینست
تحصیل نموده یکی را در زمین و یکی سراج بلند است یکی را در زیر برپا کنی
به بینی تفاوت انطباع نور را در هر یکی بالنسبه بدیگری و به بینی
تفاوت آن نور را که در مرآت بعیده از سراج میباشد با آن اندازه که

در ارض خاک از سراجست و به بین تفاوت ان انوار سماوی با ظلمت چون
بدیده بصیرت نگاه کنی حقیقت امر را خواهی فهمید از اینکه وقت
تنگ بود نتوانستم حقیقت این مسئله را به تفصیل بیان مراتب اربعه را
بانچه واقع مرتبه ما فوق را در بهر سفری از این اسفار چهارگانه بیان نمایم
ولکن در شرح بر شرح زیارت جامعه بعض از این مراتب را و شرایط
لطف آن را ذکر کرده ام لکن بالاجمال است ان شاء الله تعالی در کتاب
بکیر تمام امر بحول الله و قوته خواهیم نوشت تا گمگشتگان بادیه جهل را
براه راست هدایت نماید **فصل سیم** بدانکه پیغمبران باید
انسان باشند و ملائکه نتوانند که رسول باشند به چند وجه وجه اول آنکه
سبب بعثت انبیا آن بود که چون خلق در نهایت تعلق و تدنس
و اختلاط بعالم جسمانی و شهادت که اسفل عوالم و ادنی مراتب و اذل
مقامات و از عوالم علویه معنویه و غیبیه که مجرد از مواد باشند
ایشان را چیزی نیست بجهت عدم صعود ایشان در آن مدارج و مقامات
بجهت فقدان شروط که بجهت مسافرت سفر باطن مقرر است پس اول
دفعه این نفوس با اهل عوالم علویه را نتوانند دید به جهت
عدم مناسبت پس کسی باید که برای ایشان وجهین باشند وجهی بعالم
علوی معنوی یعنی که از آن تلقی فیض نمایند و وجهی بعالم سفلی جسمی
که با ایشان تحقیق کنند لیهلک من هلک عن بینة ویحیی من حی
عن بینة و اما ملائکه انوار مجرده و از مواد خالی اند از قوه و استعداد
و ایشان را اصلا دخلی بعالم سفلی جسمی و ظلمه و تعلق نباشد چنانکه امیر المومنین

امیر المومنین روحی فداه در وصف ایشان میفرماید صور عاریة عن المواد
خالیة عن القوة والاستعداد تجلی لها فاشرقت وطالعها فتلألأت فالقی فی
هویتها مثاله فاظهر عنها افعاله الحدیث پس گرفتار علائق جسمانیت را
از تلقی فیض ارواح مجرده حظی و بهره نخواهد بود پس علت غائیه بعثت
ملتفت خواهد شد و حق تعالی اجل است از انکه از او صادر شود فعل عبث تعالی
ربی وتقدس عن ذلک علوا کبیرا پس باید که بشر باشد که بظاهر در جنبه سنخیت
با ناس باشد که مردم با او انس گیرند چه شخصی از انسان نوع خود فرار
نکند پس تلقی فیض از اوامر و نواهی ایشان ممکن نباشد جواب الحجة حق تعالی
حکم حقه که ملائکه را خلق نبینند مگر در حین احتضار ایشان چنانکه حق تعالی
ابطال قول صاحب نموده که میگفتند که رسول باید ملک باشد و از آن
خبر داده بقوله تعالی وقالوا لولا انزل علیه ملک ولو انزلنا ملکا لقضی
الامر ثم لا ینظرون یعنی گفتند کفار که چرا خدای سبحانه و تعالی ملائکه را بسوی
خلق برسالت نفرستاد پس رد کرد قول ایشان را که اگر ما ملائکه را بفرستیم
هر آینه حکم هلاک میکردند و مهلت داده نمیشدند بجهت آنکه زنده گان ندارند دیدن
فرموده یوم یرون الملائکة لا بشری یومئذ للمجرمین یعنی روزی که خلق ملائکه را
ببینند گنهکاران را بشارت نباشد و ثواب نباشد چه آن حالت
است و اول قبض ارواح هر گناهکاری بشارت است به بهشت
و سببش اینست که ملائکه انوارند مجرده از اهل عوالم علوی و از عالم ناسوت
که جمله سبب بشریت گرفتار و تعلق جسمانیت مقیدند ملاقات و مصاحبت
با اهل عوالم ملکوت اتفاق نیفتد مگر خلاص از این حجاب و این خلاص

مقام بسیار است و کلام در اینجا طویل الذیل است لهذا از این نحو میگذریم
لیکن یک حدیث جامع بیان میکنیم تا ثابت شود صدق بر مدعای ما باشد چون
حدیث طولانیست و مشتمل بر مطالب عالیه و ضرور است که عوام نیز از آن
محفوظ باشند لهذا ترجمه ظاهر لفظش را می نویسیم لا حول و لا قوة الا بالله
العلی العظیم روایت کرده شیخ صدوق رحمه الله علیه در کتاب علل
الشرایع باسناد خود از عبد السلام بن صالح هروی از علی بن موسی الرضا
علیهما السلام و او از پدر بزرگوارش جعفر بن محمد و او از پدر بزرگوارش
محمد بن علی علیهم السلام و او از پدر بزرگوارش علی بن الحسین و او از پدر
بزرگوارش حسین بن علی علیهم السلام و او از پدر بزرگوارش علی
بن ابی طالب امیر المؤمنین علیه السلام و او از رسول صلی الله علیه و آله
و سلم ما خلق الله عز و جل خلقا افضل و لا اکرم علیه منی قال علی
صلوات الله و سلامه علیه فقلت یا رسول الله فانت افضل او جبرئیل
فقال صلی الله علیه و آله و سلم یا علی ان الله تبارک و تعالی فضل انبیائه
المرسلین علی ملائکته المقربین و فضلنی علی جمیع النبیین و المرسلین و الفضل بعدی
لک یا علی و الائمة من بعدک و ان الملائکة لخدامنا و خدام محبینا یعنی رسول
صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که حق تعالی خلق نکرد خلقی که افضل
باشد از من و گرامی تر باشد بسوی او از من پس حضرت امیر المؤمنین
علیه الصلوة و السلام عرض کرد که یا رسول الله آیا تو فاضل تری یا جبرئیل
پس آنحضرت فرمود که یا علی بدرستیکه حق تعالی [illegible] تفضیل داده
پیغمبران مرسل خود را بر ملائکه مقربین و تفضیل داده مرا بر جمیع پیغمبران

پیغمبران مرسل دیگر مرسل و فضل بعد از من برای تست یا علی و برای ائمه
بعد از تو بدرستیکه ملائکه خادمان ما و خادمان دوستداران ما میباشند
یا علی الذین یحملون العرش و من حوله یسبحون بحمد ربهم و یستغفرون للذین
آمنوا بولایتنا یا علی لولا نحن ما خلق الله آدم و لا حواء و لا الجنة و لا النار
و لا السماء و لا الارض فکیف لا نکون افضل من الملائکة و قد سبقناهم
الی معرفة ربنا و تسبیحه و تهلیله و تقدیسه یعنی یا علی آنهائیکه حاملان
عرش اند و آنهائیکه از ملائکه در اطراف و جوانب آن قرار دارند
تسبیح میکنند بحمد پروردگار خود شان و استغفار میکنند برای آنهائیکه
اقرار بولایت ما نمودند و ایمان بآن آوردند معلوم نیز باشد
که حمله عرش افضل از سایر پیغمبران میباشند اما پیغمبر ما و اهل بیت او
بهشتی سلام الله علیهم اجمعین افضل از آنان میباشند چنانکه در حدیث است
که یا علی اگر ما نمی بودیم حق تعالی خلق نمیکرد آدم را و نه حوا را و نه بهشت را
و نه دوزخ را و نه آسمان و نه زمین را پس چگونه ما افضل نباشیم از ملائکه
و حال آنکه پیشی گرفتیم از آنها بسوی معرفت پروردگار و تسبیح و تقدیس
و تهلیل و لان اول ما خلق الله عز و جل خلق ارواحنا فانطقنا بتوحیده
و تحمیده ثم خلق الملائکة فلما شاهدوا ارواحنا نورا واحدا استعظموا امرنا
فسبحنا لتعلم الملائکة انا خلق مخلوقون و انه منزه عن صفاتنا
فسبحت الملائکة بتسبیحنا و نزهته عن صفاتنا فلما شاهدوا عظم شأننا
هللنا لتعلم الملائکة ان لا اله الا الله و انا عبید و لسنا بآلهة یجب ان نعبد
معه او دونه فقالوا لا اله الا الله فلما شاهدوا کبر محلنا کبرنا لتعلم الملائکة

می‌سوخت دست و جهد را الا و اقعه موسی و کیفیت اندکاک جبل و بیهوش
شدن موسی و بیرون آمدن بنی اسرائیل دست خواهد داد لهذا از جهت امام
فرمود ان لله سبعین الف حجاب من نور و ظلمة لو کشف واحد منها
الا احرقت سبحات وجهه ما انتهی الیه بصره من خلقه و فی روایة اخری ان لله
سبعین الف حجاب من نور لو کشف حجاب منها الا احرقت سبحات
وجهه ما انتهی الیه بصره من خلقه هر کس را که ذوق سلیم باشد خواهد فهمید
مراتب مذکوره را و اولا الکه نمیکنند که در زمره بل کذبوا بما لم یحیطوا بعلمه
و لما یأتهم تأویله داخل شوند نعوذ بالله منه فمن کان ذا فهم فلیفهم ما قلنا
و ان لم یکن له فهم فیاخذه عنا تسلیما ثابت شد در نزد ما امامیه چنانکه
عنقریب بیان خواهیم نمود که انبیا افضل از ملائکه میباشند چون چنین
شد چگونه جایز است تقدیم مفضول بر فاضل و بعید بر قریب ایا
نمی‌بینی دایره اقبل فاقبل را که در اثنا علما رتبه ملائکه پس از ان قرار
داده‌اند و این اتفاق علمای کرام از حکما لعینی که گویند موجودات
بر سه گونه است کامل که نقصانی در او راه ندارد و ناقص که راه کمال در او راه
ندارد و متوسط الحال که هم کمال پذیرد و هم نقصان را بپذیرد اول
واجب تعالی است و دوم ملائکه‌اند و سیم انسان ادمی زاده طرفه معجونیست
از فرشته سرشته و از حیوان اگر کند میل این شود به از این ور کند میل ان
شود به از ان و منکر در تفضیل ثالث بر ثانی بنا شده و اکثر الناس بینهم ان
باشند پس چگونه توانند که حکم ملائکه شد از جهت حق تعالی فرمود
و لو جعلناه ملکا لجعلناه رجلا و للبسنا علیهم ما یلبسون **فصل چهارم** بدانکه

بدانکه پیغمبران افضل از ملائکه مقربین میباشند مواردی که دو مقام در ملائکه عالین
و حمله عرش که سجده نکردند ادم را در وقتی که جمیع ملائکه مامور شدند
بسجود برای ادم و دلالت میکنند برین مدعا قول حق تعالی با بلیس
در وقتی که امتناع نمود از سجده با دم علیه السلام استکبرت ام کنت
من العالین یعنی ایا استکبار نمودی از امر یا انکه از ملائکه عالین میباشی
چه ترا سجده کردن برای ادم نشاید و حضرت صادق صلوات الله
علیه و اله در حق ان گروه فرموده انا استنداره از شیعیان ما در زیر عرش
الهی هر گاه خدمت کنند نورکی از انها بر در زمین هر اینه اثر ان کفایت
کند و چون موسی علی نبینا و اله و علیه السلام خواست ان حقیقت الحقه
را که خواست از امر ثبت پس حقیق که وحی کرد بحکم ازان نور
پس ظاهر شد برای موسی از ان نور بقدر سوزن فدک الجبل و خر موسی
صعقا و چگونه انبیا افضل نباشند و حال انکه حق تعالی امر کرد ملائکه را
بسجود برای ادم و فی هم سجده کردند الا ابلیس ملک که حمله العرش و شنفند
اگر گویند که سجده برای ادم دال بر تفضیلش بر ملائکه نباشد چه ادم در نفس
سجده ملائکه بمنزله سجده حقیقی واجب الوجود فی الحقیقت نه ادمست
و لیکن ادم وجهت بوده که با دو نیت نمودند حق تعالی را بر اداش چنانکه ما
بسمت کعبه سجده جناب میکنیم که این سجده بجهت تعظیم و تقدیر ادم
علیه السلام نبود نه تجمد و جهت چه اگر تفضیل نبود بایست ملائکه عالین
سجده نمایند و حال انکه سجده نکردند بنص قوله تعالی ام کنت من العالین
چه تعظیم ادم بجهت حرمت ائمه صلوات الله علیهم بود که در ان

مقام بسیار است و کلام درین مطلب طویل الذیل است لب ازین نحو میبندیم
لیکن یک حدیث جامع بیان میکنیم تا ثابت بصدق مدعای ما باشد چون
حدیث طولانیست و مشتمل بر مطالب عالیه و ما اینهم که عوام نیز از آن
محفوظ باشند لهذا ترجمه ظاهر لفظش را می‌نویسیم لا حول ولا قوة الا بالله
العلی العظیم روایت کند شیخ صدوق رحمة الله علیه در کتاب علل
الشرایع باسناد خود از عبد السلام بن صالح هروی از علی ابن موسی الرضا
علیهما السلام و او از پدر بزرگوارش جعفر بن محمد و او از پدر بزرگوارش
محمد بن علی علیهما السلام و او از پدر بزرگوارش علی بن الحسین و او از پدر
بزرگوارش حسین بن علی علیهما السلام و او از پدر بزرگوارش علی
بن ابی طالب امیر المؤمنین علیه السلام و او از رسول صلی الله علیه و آله
وسلم ما خلق الله عز وجل خلقا افضل ولا اکرم علیه منی قال علی
صلوات الله وسلامه علیه فقلت یا رسول الله فانت افضل او جبرئیل
فقال صلی الله علیه و آله وسلم یا علی ان الله تبارک و تعالی فضل انبیائه
المرسلین علی ملائکته المقربین و فضلنی علی جمیع النبیین و المرسلین والفضل بعد
لک یا علی و الائمة من بعدک و ان الملائکة لخدامنا و خدام محبینا یعنی رسول
صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که حق تعالی خلق نکرد خلقی که افضل
باشد از من و گرامی‌تر باشد بر او از من پس حضرت امیر المؤمنین
علیه الصلوة والسلام عرض کرد که یا رسول الله آیا تو فاضلتری یا جبرئیل
پس آنحضرت فرمود که یا علی بدرستیکه حق تعالی تفضیل داده
پیغمبران مرسل خود را بر ملائکه مقربین و تفضیل داده مرا بر جمیع پیغمبران

پیغمبران مرسل دیگر و فضیلت بعد از من برای تست یا علی و برای ائمه
بعد از تو بدرستیکه ملائکه خادمان ما و خادمان دوستداران ما میباشند
یا علی الذین یحملون العرش ومن حوله یسبحون بحمد ربهم ویستغفرون للذین
آمنوا بولایتنا یا علی لولا نحن ما خلق الله آدم ولا حوا ولا الجنة ولا النار
ولا السماء ولا الارض فکیف لا نکون افضل من الملائکة وقد سبقناهم
الی معرفة ربنا و تسبیحه و تهلیله و تقدیسه یعنی یا علی آنهائیکه حامل
عرش اند و آنهائیکه از ملائکه در اطراف و جوانب آن قرار دارند
تسبیح میکنند بحمد پروردگار خودشان و استغفار میکنند برای آنهائیکه
اقرار بولایت ما نمودند و ایمان باو آوردند معلوم نیز باشد
که حمله عرش افضل از سایر پیغمبران میباشند اما پیغمبر ما و اهل بیت طاهرین
هر یک سلام الله علیهم اجمعین افضل از ایشان میباشند چنانکه در حدیث است
که یا علی اگر ما نبودیم حق تعالی خلق نمیکرد آدم را و نه حوا را و نه بهشت را
و نه دوزخ را و نه آسمان و نه زمین را پس چگونه ما افضل نباشیم از ملائکه
و حال آنکه پیشی گرفتیم ایشان را بسوی معرفت پروردگار و تسبیح و تقدیس
و تهلیل ولان اول ما خلق الله عز وجل خلق ارواحنا فانطقنا بتوحیده
وتحمیده ثم خلق الملائکة فلما شاهدوا ارواحنا نورا واحدا استعظموا امرنا
فسبحنا لتعلم الملائکة انا خلق مخلوقون و انه منزه عن صفاتنا
فسبحت الملائکة بتسبیحنا ونزهته عن صفاتنا فلما شاهدوا عظم شأننا
هللنا لتعلم الملائکة ان لا اله الا الله و انا عبید ولسنا بآلهة یجب ان نعبد
معه او دونه فقالوا لا اله الا الله فلما شاهدوا کبر محلنا کبرنا لتعلم الملائکة

ان الله اكبر من ان ينال عظم المجد الا به فلن نثنيه بلساننا منه وما جعله
لنا من العزة والقوة قلنا لا حول ولا قوة الا بالله لتعلم الملائكة ان لا حول
لنا ولا قوة الا بالله فلما شاهدوا ما انعم الله به علينا واوجبه لنا من فرض
الطاعة قلنا الحمد لله لتعلم الملائكة ما يحق الله تعالى ذكره علينا من الحمد على
نعمه فقالت الملائكة الحمد لله فبنا اهتدوا الى معرفة توحيد الله وتسبيحه
وتهليله وتحميده وتمجيده یعنی بدرستی وراستی که اول چیزی که حق تعالی خلق
کرده است ارواح ما را پس گویا گردانید ما را بتوحید خود پس خلق کرد
ملائکه را پس چون مشاهده کردند ملائکه ارواح ما را نور واحد عظیم شمردند
امر ما را پس تسبیح کردیم حق تعالی را تا ملائکه دانند که ما خلقیم و حادث
وحق تعالی منزه از صفات ما [illegible] پس تسبیح کردند ملائکه و تنزیه نمودند
حق تعالی را از صفات ما پس چون مشاهده کردند بزرگی شان و جلالت
مکان ما را تهلیل گفتیم تا ملائکه بدانند که نیست معبودی لایق پرستش
جز ذات حق تعالی و ما بندگانیم و نیستیم خدایان که مستحق عبادت باشیم
با او یا بعد از او پس ملائکه گفتند لا اله الا الله وچون مشاهده کردند
ملائکه بزرگی مکان و مرتبه ما را تکبیر گفتیم تا بدانند که حق تعالی
بزرگتر است از آنکه کسی برسد به بلندی محل و مرتبه او وچون
مشاهده کردند ملائکه آنچه را که قرار داده حق تعالی از برای ما عزت
و شرف و قوت گفتیم لا حول ولا قوة الا بالله تا بدانند ملائکه
که حول و قوت از برای ما نیست مگر بحق تعالی وچون مشاهده کردند
ملائکه آنچه را که انعام فرموده حق تعالی بر ما واجب فرموده است از برای

از برای ما از طاعت گفتیم الحمد لله تا ملائکه بدانند آن چیزی را که سزاوار است
از برای حق تعالی بر ما از شکر خود بر نعمتهای نامتناهی او که بما از فضل
و کرم خود عطا فرموده پس ملائکه گفتند الحمد لله پس بما راه یافتند بسوی
معرفت توحید حق تعالی و تسبیح و تهلیل و تحمید و تمجید و تعالی شانه ثم
ان الله تبارك وتعالى خلق آدم فاودعنا صلبه وامر الملائكة بالسجود
له تعظيما لنا واكراما وكان سجودهم لله عز وجل عبودية ولآدم اكراما
وطاعة لكوننا في صلبه فكيف لا نكون افضل من الملائكة وقد سجدوا
لآدم كلهم اجمعون پس بدرستی که حق سبحانه وتعالی خلق کرد آدم را
پس ودیعه گذاشت ارواح ما را در صلب او و امر نمود ملائکه را
بسجده از برای آدم از جهت تعظیم و اکرام ما پس سجود ملائکه بسوی حق تعالی
از روی عبودیت و برای آدم از روی اکرام و طاعت بعلت آنکه
ما ودیعه در صلب او بودیم پس چگونه ما افضل از ملائکه نباشیم و حال
آنکه سجده کردند برای آدم کلهم اجمعون وانه لما عرج بي الى السماء
اذن جبرئيل مثنى مثنى واقام مثنى مثنى ثم قال لي تقدم يا محمد صلى الله عليه وآله
وسلم فقلت له يا جبرئيل اتقدم عليك فقال نعم لان الله تبارك
وتعالى فضل انبياءه على ملائكته اجمعين وفضلك خاصة فتقدمت
فصليت بهم ولا فخر فلما انتهيت الى حجب النور قال لي جبرئيل
تقدم يا محمد وتخلف عني فقلت يا جبرئيل في مثل هذا الموضع تفارقني
فقال يا محمد صلى الله عليه وآله وسلم ان انتهاء حدي الذي وضعني الله فيه الى هذا
المكان فان تجاوزته احترقت اجنحتي بتعدي حدود ربي جل جلاله و

و بدرستی که چون مرا باسمان بالا برد جبرئیل اذان گفت دو مرتبه و اقامه
گفت دو مرتبه پس گفت بمن که پیش بایست یا محمد صلی الله علیک و آلک
پس گفتم ای جبرئیل آیا بر تو پیشی بگیرم در نماز پس گفت بلی بدرستی که
حق تعالی تفضیل داده پیغمبران خود را بر تمامی فرشتگان و تفضیل داده
ترا بر کل خاصه پس پیش ایستادم و نماز گزاردم و فخر نیست و اما
بنعمت ربک فحدث پس چون قطع مسافت نمودم به حجب نور که عبارت
از اول حجب است که از یاقوت سرخ رسیدیم جبرئیل گفت
بمن که پیش رو یا محمد صلی الله علیک و آلک و تخلف کرد از من که جای مفارقت
مفارقت آمده است پس گفتم ای جبرئیل در مثل این موضع از من مفارقت
میکنی پس گفت ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم بدرستی که انتهای حدی که حق تعالی
بجهت من وضع نموده است تا این مکان است پس اگر تجاوز کنم پرهای من
بسوزد بجهت در گذشتن از حدود پروردگار من جل جلاله الرب
برات پس فرو غلطیدم فزخ بی فی النور زخة حتی انتهیت الی
حیث ما شاء الله من علو ملکه فنودیت یا محمد فقلت لبیک ربی
و سعدیک تبارکت و تعالیت فنودیت یا محمد صلی الله علیه و آله و سلم
انت عبدی و انا ربک فایای فاعبده و علی فتوکل فانک نوری فی
عبادی و رسولی الی خلقی و حجتی علی بریتی لک و لمن اتبعک خلقت جنتی
و لمن خالفک خلقت ناری و لاوصیائک اوجبت کرامتی و لشیعتهم اوجبت ثوابی پس انداخته شدم در نور انداخته شدنی تا رسیدم بانجائی
که خدا میخواست از بلندی ملکش که مقام او ادنی باشد پس خوانده شدم

شدم و ندا کرده شدم که یا محمد صلی الله علیه و آله و سلم پس گفتم لبیک ربی و سعدیک
تبارکت و تعالیت پس ندا کرده شدم که یا محمد صلی الله علیه و آله و سلم تو بنده
منی و من پروردگار توام پس مرا عبادت کن و بس
و بر من توکل کن و بس بدرستیکه تو نور منی در میانه بندگان من
و فرستاده منی بسوی خلق من و حجت منی بسوی بندگان من از برای تو
و تابعان تو خلق کردم بهشت را و از برای مخالفان تو خلق کردم آتش را
و از برای اوصیاء تو واجب کردم کرامت خود را و از برای شیعیان ایشان
واجب کردم ثواب خود را فقلت یا ربی و من اوصیائی
فنودیت یا محمد صلی الله علیه و آله و سلم اوصیائک المکتوبون علی ساق العرش
فنظرت و انا بین یدی ربی جل جلاله الی ساق العرش فرأیت اثنی
عشر نورا فی کل نور سطر اخضر علیه اسم وصی من اوصیائی اولهم علی بن
ابیطالب علیه السلام و آخرهم مهدی امتی پس گفتم یا رب الهی اینها اند
اوصیاء من پس ندا کرده شدم که یا محمد صلی الله علیه و آله و سلم اوصیاء تو
جماعتی باشند که بر ساق عرش نامهای ایشان مکتوب است پس نظر کردم در
حالتی که پیش روی پروردگار ایستاده بودم بسوی ساق عرش پس دیدم
دوازده نور در هر نوری سطری است سبز بر آن سطر اسم وصی از
اوصیاء من مکتوب است که اول ایشان علی بن ابیطالب صلوات الله
و سلامه علیه و آخر ایشان مهدی امت من باشد فقلت یا ربی هؤلاء
اوصیائی من بعدی فنودیت یا محمد صلی الله علیه و آله و سلم هؤلاء اولیائی
و احبائی و اصفیائی و حججی بعدک علی بریتی و هم اوصیائک و خلفائک

وصر خلقک بعیبک وحفظنا وجلالها لا ظهر لهم وبنی ولا علیین لهم کلمتی
ولا تظهر فی الارض باحد منهم اعدائه ولا تمکنهم مشارق الارض ومغاربها
ولا تجوز فی السماء ولا ذللی له السحاب الصعاب ولا رقیته فی الاسباب
ولا تفرزنه بجنده ولا بدنه بملائکتک حتی تعلو دینی ویجیبه الخلق علی توحیدی
ثم للایمن علکه ولا ود بالنبی الاثم بین اولیائه فی الجمیع القیمة بین کفر بالهه
این جماعت اوصیاء منند بعد از من پی نداکه ثم محمد صلی الله علیه
واله این گروه اولیاء منند و دوستان در برگزیدگان و حجت منی بعد از
تو بر خلق می باشند قسم بعزت وجلال خود که البته ظاهر گردانم
با ینها دین خود را و بلند گردانم با ینها کلمه ام را و البته ظاهر میکنم
و پاک میکنم زمین را از دشمنان و مالک گردانم مشرق و مغرب را
والبته مسخر میکنم برای او بادها را و ذلیل میکنم برای او ابرهای صعب را
والبته بالا برم او را بجند خود و مدد کنم او را بملائکه خود تا آنکه بلند
گردد دعوت من و آنکه بلند شود دعوت من و جمع کند خلق را بر توحید من
پس البته دایم کنم ملکت او را و مستدام گردانم ایام او را
بیانه اولیاء من تا روز قیامت و در این کلام اشعار برجعت
آل محمد صلی الله علیه واله وسلم میباشد اللهم عجل فرجهم وسهل مخرجهم وابلغ عدوهم
من الجن والانس من الاولین والاخرین الی یوم الدین اللهم اجعلنی
من کرتی رجعتهم و ملکت دولتهم و شرف فی عاقبتهم انک علی کل شیء قدیر
حدیث را بطور لذا رشیفعه چه انجمن داشت بر مراتب عالیه و مطالب
سنیه که عاشر سرمان چون کبریت احمر وعزیز کاعوز بیابند عارف

عارف اند اسرار بی حظ وافر خود و متوسط از ظاهر عبارتش و صلی الله
علیه واله وسلم علی محمد واله الطاهرین واللعنة علی اعدائهم والسلام علی من اتبع
الهدی

فصل پنجم

بدانکه پیغمبر باید که جامع باشد
بکمالات حسنه و متخلق شود با خلاق رضیه مرضیه به حیثیتی که هیچ
صفت کمالی که خود بدان امر میکند در غیر او بهم نرسد که بآن صفت
متصف باشند نباشد مگر خود بآن اتصاف داشته باشد و هیچ صفتی
قبایح و اخلاق سوء و معاصی و کل آنچه باعث نفرت طبایع باشند
مثل غلظت و بد خلقی و امثال آنچه باعث نفرت و دوری خلق از
صاحب این خلق میشوند و نیز باید که مکان با دلیل نمایند و عیب
در او کنند تا بدانند که ادای او امر و نواهی قبیح ما صدر نباید از این
است حق تعالی فرموده که ولو کنت فظا غلیظ القلب لانفضوا
من حولک و مثل صدور کل و توان ابا و امهات و آنکه زن نباشد
چه زن را تسلط و ولایت بر مرد نباشد چنانچه الرجال قوامون
علی النساء بما فضل الله بعضهم علی بعض و وجهش برای اولوا الالباب
ظاهر است و آنکه خنثی و کور و شل نباشد و پیس نباشد و امراضی که باعث
نفرت خلایق و طبایع و نفوس است ان نوع مبتلا باشند و باید
در عصمت پیغمبران
که معصوم باشند از جمیع معاصی از صغایر و کبایر عمدا یا سهوا از ابتدا
که اصول ذنوب مطلق نخواهد بود در چهار چیز حرص و حسد و غضب
و شهوت و کل معاصی از این چهار چیز منشعب میشود و پیغمبران
از چهار حکم باید منزه و مبرا باشند والا حکمی باشند اما حرص بجهت

اینکه جمیع احوال او از روی حکمت تصرف اوست و هر گونه تصرف
که خواهد کند اگر خواهد همه کوهها و سنگها را طلا و زر کند کند باذن
حق سبحانه و تعالی پس وجه چنین حرص مرور زند چه شخص حریص است چیزیرا
که نداشته باشد و چون بهم رساند خوف زوال آن بهم رساند خوف زوال
آن داشته باشد اما حسد پس بجهه اینکه آن حسد میورزند بر کسیکه رتبه
او اعلی باشد و نیست اعلی مرتبه از نبوت و ولایت رتبه پس حسد
بچیز میبرد اما غضب پس بجهه آنچه سابق ذکر شد غیظ یا غضب برای حظ
میکنند در اتمام حدحه داشتن و این از آن نحی باشد اما شهوت
و مراد از آن شهوت در امور دنیا باشد و الا این لازمست شهوت
در امور آخرت و صورت گفته که هیچ احدی بدان مرتبه نمیرسد حتی بعضی
از کاملین که مقامی تحت مقام نبوت بود گفت برک اگر صد سال است
که بیش می آیی تا در اغوشش بکشی تنگ تنگ هم از دو اعمی ستانم بجهان
او زمی دلقی ستاند رنگ رنگ چه این بعد از آنکه نفس را در ریاضت
و عبادات الک گشتند و مجاهده برای آن رشته که حق را رضایت خود نه
و اغیار را از قلب بیرون کرده پس بجا محو حق برایشان ظاهر است
و بطلان آن را شناسانده باین حیث دل دکیف بتفصل آیات
و موصول آن وحی امور آن از احوال آخرت و قیامت
و جنت و نار و حساب و میزان و مقامات و علامات قبل از آنکه
از عالم جسمانی الظاهر بیرون باشند اگر چه فی الحقیقه بیرون اند
چه شیء ادراک نکند جای این خصلت و این امور جسمانی نباشند

نباشند چنانکه مرتبه یقین رسند و هرگاه پرده جسمانی از میان برداریند
یقین ایشان باین امور زیاد نگردد لو کشف الغطاء ما ازددت
یقینا پس دنیا را و آنچه باو متعلق است مشاهده کنند مثل مردار
گندیده که سایر بهرگاه اگر در پیش او باشد هلاک که خود هر کس که از جنس
آن نیست از آن از سنگ و سنگ گریزانست و بر پیرش جمعیت نکنند
مگر سگان الدنیا جیفة و طالبها کلاب ابا دیده آن کلاکه سبب لیدر
چنین حالا نماید با مشاهده ایشان بنعمات و لذات روحانیه و جسمانیه
جزویه آخرویه را کی مشاهده نماید که طالب جیفه گندیده باشند و اینکه به
میل بالکلیه انفرست رحمه و اینست که جمع از کاملین دنیا را ترک کرده اند
و بهره گز رغبت در آن نکنند و این بسبب مشاهده این احوالست چنانکه گفته
پدرم روضه رضوان به دو گندم بفروخت ناخلف باشم اگر من بجوی نفروشم
هرگاه وقت بلای را جبید و ابنه و اگر در ام بعضاز تمثیلات ارباب دنیا
که طلع عظیم ملاهر بجهه شاعله بود انسف و گفته هر کس که خواهد کتابت عین
الحیوة را ملاحظه نماید تا حقیقت امر بر او منکشف گردد پس هرگاه بعضی
از شواملش را صاحب این باشد دنیا را جیفه گندیده مشاهده کنند و طالبها
را سگ باشد پس چگونه خواهد حب انبیاء و مرسلین و اولوالعزم که حق
سبحانه و تعالی این غلام مطیع که انبیاء احوال کونی و امورات تبلیغی
را پس چه گونه رغبت در دنیا کنند و میل به نعمت فانیه رذیله ایشان نمایند
و دولت از نعمت باقیه دائمه که فنا و زوال برای آن نباشد و فنا آن
بقای بی زوال کارست ابا دیده عاقل را که ترک کند رو را و سنگ بجهه
او زرشت و طعام طیب را بجهه طعام خبیث و ثوب لین را بجهه ثوب

خفی و مبرا اند انبیا علیهم السلام از لغزشات و زر دنیا چون انبطاق مساعده
شد پس هیچ معصیتی بجهت نباشد که از کفر العیاذ بالله منکر و معاند باشد
چه جمیع معاصی صغیره و کبیره که از میل نفوس و دنیا بهم میرسد بثبوت نفی اما
واصول عصیان همین است پس و بطرف صحیح نفی دعوای مرید چون تا بجهت
انبیا برگزیده شد هیچ مرید حب الدنیا رأس کل خطیئة دنیا که مادر همه
گناهان ده گذر کند هذا که لا شک که معصیت برای همه گذر میکنند و این
بجهت آنست که این نفت بمقام ایشان طبع الله علی قلوبهم و علی سمعهم و جعل علی
ابصارهم غشاوة ولهم عذاب الیم اما لغزشات و نسیان بر انبیا جایز باشد
والا وثوق بقول و اعتماد بر وعظ و وعید و اخبار ایشان از جانب خدا
باحوال قیامت و حشر و نشر و اصول و عقاید نباشد و این منافی بعثت
انبیا باشد و علت غائیه آن فوت شود چنانکه بر اولی الابصار مخفی نیست
و مقام موقع بسط کلام نباشد بدانکه اعتقاد ما آنست که معصیت
مطلقا بر انبیا جایز نباشد خواه پیش از بعثت و خواه بعد از بعثت
اما بعد از بعثت دلیلش سابق ذکر شد اما پیش از بعثت پس بدانکه حق
سبحانه و تعالی انبیا را حجت بالغه بر خلق خود قرار داده چنانکه فرموده
قل فلله الحجة البالغة و مراد از آن انبیا باشند علیهم السلام و باید حجت
حق بر خلق اتم و اصح باشد بحدیکه در نزد او هیچ کس را عذری نباشد و قاطع
جمیع اعذار باشد والا حجت بالغه کامله نباشد و چون چنین شد پس باید
انبیا علیهم السلام منزه و مبرا از جمیع ذنوب و معاصی باشند خواه
قبل از بعثت و خواه بعد از بعثت بجهت آنکه چون در اول امر مرتکب
انواع معاصی و ذنوب گشته و در حین بعثت از آن توبه کنند و مردم

و مردم را بحق دعوت نمایند طباع از آن متنفر گردند و نفوس
مطمئن بقول ایشان نشوند و سکون نفس بر ایشان نخواهد بود و بی واسطه در اثبات
باشند و در این وقت حجت بالغه نباشد بر خلاف آنکه منزه و مطهر
از ذنوب باشند و هرگز معصیت نکنند هرگاه دعوت کنند البته نفوس
اطمینان و سکون حاصل خواهد شد و طباع انکار از او نفرت نکنند و در آن
وقت حجت بالغه بر خلق باشد هر کس که قبول امر حق نکند مستحق انواع عقاب
و عذاب باشد و اورا قاطع معجزات باهره بنوعی که براو ثابت کند
و در او چیزی نیست که باعث نفرت نفوس از او باشد از اقتراف
معاصی و سیئات پس شک نیست در قول و افعال او و جهد او ...
ظلی و علی او خواهد بود که ندفع آنکه او را چیزی باشد که باعث نفرت
نفوس از او باشد اما نه بینی واعظی را که دعوت بسوی حق نماید مردم را
امر بمعروف و نهی از منکر کند و دانسته باشیم از او ارتکاب معاصی
و اعتراف خطیه و سیئه اگرچه توبه کرده باشد نیست حالش در قبول امر حق
و امتثال دعوتش در اطمینان و سکون بمقلد مثل مثل واعظی که در آخر
بسوی حق باشد هرگز اعتراف معصیت نکند و ارتکاب خطیه ننماید
پاک و منزه باشد از جمیع معاصی و سیئات و بالبدیهه فرق عظیمی
میانه هر دو نفر پیدا شود در سکون نفس و اطمینان قلب بلکه و اغلظ
اول را جمعی تعییر و سرزنش کنند چون اعتراف قبیحه متقدمه او را
بخاطر آورند اگرچه از آن توبه کرده باشد و آن را عیب و نقصانی
وقوع در نظر اقران میدانند پس چگونه خواهد بود حال کسی که

که خواسته باشد که او سر ریاست عامه بر خلق باشد و همگی مردمان عبید
تحت او باشند پس حجت بر خلق تمام نباشد و خلق را بر حق حجت باشد
و ایضا حکم ثابت که تحقق هرگز معصیت از او صدور نیافته است
نه صغیره و نه کبیره الحکم و اتم و احق بخلافت و نبوت است از شخصی
که معصیت نموده و از آن توبه کرده و حق سبحانه و تعالی که خلق را در غایت
اتقان و بر وفق حکمت است جایز نیست که با وجود احق و اتم ولایت
بغیر او را است فرماید چه قبیح این بر همه کس که و الانشاء را به جمیع
جانب رسیده و اضح و لایح می باشد و قبیح بر واجب تعالی روا نباشد و
سبب آنچه که سابق مقرر داشتیم هر کس را که اطلاعی از مقام پیغمبران
علیهم السلام باشد هرگز انکار معصیت معروف میانه علما
باو نخواهد داین سر از جمله مسائلات می باشد زیرا که انبیا علیهم السلام
چون اول مرتبه اجابت امر حق سبحانه نمودند و بلی گفتند در نشاه ذر قوله
تعالی الست بربکم و محمد نبیکم و علی ولیکم و الائمة من ولده اولیائکم
پس حقتعالی الطوف خمیره طینت ایشان را از اعلی علیین بالاصالة و …
و ما خلقت ایشان ناچون قبول نمودند و بلی گفتند بالتبعیت پس خلق نمود
طینت ایشان را از علیین بالتبعیت پس انبیا را مقام متبوعیت
و مومنین و غیر ایشان را مقام تابعیت باشد و متبوع هرگز در رتبه
تابع پائین نخواهد و الا متبوع نخواهد بود چیزی که ما فرض نمودیم عصمتی لازم
هست میان معاصر از صغیره و کبیره از ایشان علیهم السلام صادر
نشود و هرگز انبیا نخواهند بود بفهم این مطلب را عزیزی که اوفق

که ادق من الشعر و احد من السیف می باشد

فصل ششم

چون دانستی این مطلب را و تمهید این معتقد را پس مشکل نیست بر تو آیات
و اخبار که دلالت بر معصیت انبیا می کنند مثل قوله تعالی و عصی آدم
ربه فغوی لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک و ما تاخر و لقد عهدنا الی آدم
من قبل فنسی و لم نجد له عزما و امثال این از آیات و روایات مثل
روایت سلمان که حضرت امیر المومنین علیه السلام عرض نمود که یا علی
لو قال لولا قلت الناس لسلمان واه واشتی رحم الله قاتل سلمان
لقلت شیئا تکلا تا اشمئزت منه القلوب یا محنت ایوب قال
که علیه السلام اتدری ما محنة ایوب قال لا قال علیه السلام لما کان
منه الانبعاث عند المنطق شک و بکی فقال هذا امر عظیم و خطب جسیم
فاوحی الله الیه اتشک فی صورة انا اقمته انی ابتلیت آدم بالبلاء
و هبته له بالتسلیم له بامرة المومنین و انت تقول امر عظیم و خطب جسیم
فو الله لاذیقنک من عذابی او تتوب الی بالطاعة لامیر المومنین ثم
ادرکته السعادة بی و هم چنین حدیث یونس علیه السلام بروایت
حمزة ابن الثمالی و امثال این از آیات و اخبار که بظاهر دلالت
بر وقوع معصیت و شک می کند از انبیا علیهم السلام دارد پس باید که
این آیات و اخبار را محمول بر ظاهر ندانسته بلکه از متشابهات
که واجب است رد آنها بر محکمات آیات چه حق تعالی فرموده هو
الذی انزل علیک الکتاب منه آیات محکمات هن ام الکتاب
و اخر متشابهات فاما الذین فی قلوبهم زیغ فیتبعون ما تشابه منه

ابتغاء الفتنة و ابتغاء تاویله و ما یعلم تاویله الا الله و الراسخون فی العلم بجا چون
نظر کنیم در قران با فهم درحق تعالی او صف فرموده پیغمبر محمد را صلی الله علیه و اله
وسلم و انک لعلی خلق عظیم و قال ایضا تعالی و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی
یوحی و بالضروره و بالبدیهه هرگاه معصیت از او صادر میشد با خلاف اعتداء
خلقا و خلقا ورا علیه السلام حق تعالی وصف نمیکرد او را باعظم خلق ورا
باطن و ظاهر در وصف حق تعالی الحضرت را سراج منیر اقوی شاهد و اعظم دلیل
است بر انچه مذکور شد چه حق تعالی میفرماید یا ایها النبی انا ارسلناک شاهدا
و مبشرا و نذیرا و داعیا الی الله باذنه و سراجا منیرا پس چگونه که در رسالت او
نباشد و معصیت کما نبت بالامانت کدورت و حق سبحانه و تعالی فرموده
به پیغمبر محمد صلی الله علیه و اله و سلم ما کنت بدعا من الرسل و قال فبهداهم
اقتده و امثال اینها از ایات که دلالت کند بر اشتراک انبیا علیه
السلام با او صلی الله علیه و اله پس جملگی معصوم و مطهر باشند بنص کتاب
و دلالت عقل معتبر نزد اله و ایضا فرموده حق تعالی و له من فی السموات
و الارض و من عنده لا یستکبرون عن عبادته و لا یستحسرون یسبحون اللیل
و النهار لا یفترون و دیگر ایت له من فی السموات ملائکه و من فی الارض
جن و انس و من عنده که خواهد بود الا مخصوصان از انبیا علیه السلام چه
جماعتی اند که نزد الله میباشند متوجه قبله و از او تلقی میکنند و بخلق میرسانند
پس این ایات بمعونت عقل مستقیم ادله صریحه بر عصمت انبیا میباشد پس
باید اصل قرار داده باقی ایات و روایات واصله است حمل
کردن بر معنی که منافی این ایات و روایات نباشد و این حمل را وجه دارد

دارد اجمالا و تفصیلا را وجه بسیار هست و ما در این موضع بوجه اجمالی اکتفا
میکنیم چه تفصیل او در این مقامات مؤدی به تطویل است پس میگوئیم
که این معاصی منسوبه بسوی انبیا علیهم السلام کلا یعنی ترک اولی و ترک مستحب
میباشد نه ترک واجب و فعل حرام که مستلزم معصیت باشد نعوذ بالله
و انبیا علیه السلام بعلت علو مقام ایشان چون ترک مندوب در ذات ایشان
صدور یافته مواخذه میشوند بلکه وارد شده که حسنات الابرار سیئات المقربین
و فرمایشات سید الشهدا علیه السلام در دعای عرفه فرموده الهی من کانت محاسنه
مساوی فکیف لا یکون مساویه مساوی و من کانت حقایقه دعاوی فکیف
لا یکون دعاویه دعاوی و استغفار انبیا علیه السلام کلا بجهت ترک مستحبات
و فعل مباحات است نه فعل معصیت زیرا که قبح معصیت در نزد
ایشان علیه السلام مثل قبح و نفس حیضا است در نزد سایر ناس ایاذ بالله
هرگز کسی را که بقدر امکان نزد دیگری حیض نباید فضلا از تناول و اکل
و قبح معصیت نزد انبیا و خواص بارگاه حضرت اله از این عظیم تر است
پس چگونه تصور تحقق معصیت در حق ایشان با اینکه حقیقت امر در
نظر وجه بر تو منکشف گردد و خواهی دانست که صدور معصیت از
ایشان در عالم تکوین و وجه محالست بلکه طاعات و عبادات ایشان در
نزد ایشان معصیت است

فصل هفتم

اما انبت ترک
اولی و معصیت بر انبیا که ترک اولی بر ایشان تجویز کنیم محمول است بر
معصیت و عبادات ایشان چه ایشان سلام الله علیهم اجمعین معصیت میدانستند ایشان
و ما بعیانی خود ا محقق میشدند و سکان ابنا بر حقیقت پسندند چنانکه در تاویل

قوله تعالی لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک وما تأخر از جناب امام رضا علیه السلام
مرویست که جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم متحمل شد ذنوب شیعیان
امیر المؤمنین علیه السلام را و ارشاد ذنوب محمد قرار داد پس حق تعالی همه
ذنوب آن حضرت را که آن گناهان را که گناه محمد حساب کرده و متحمل آنها شده بود
خواهم امرزید و اما شک انبیاء مثل ادریس و یونس علیه السلام در ولایت
امیر المؤمنین علیه السلام پس مراد از آن صدور ترک اولی است از آنجهت
چه مقتضای اقرار بولایت امیر المؤمنین علیه السلام عمل [illegible]
بکل راجح است واجبا کان او مندوبا و ترک کل مرجوح حراما کان
او مکروها و حادث مثل ان فرض وقوعه کالمباح و فاتحه در رسایل و
مصنفات و اجوبه مسایل بتفصیل ذکر کرده ام پس آنگاه ترک راجح
از یکی از ایشان صادر شده پس در عمل شاک و متردد باشند نه در علم
بلکه ایشان علیه السلام در علم و اعتقاد اشد خلق و مؤمنین می باشند
در رسوخ و ثبات و لیکن کمال ایمان اینست که علم و عمل مطابق باشد
و بوجهی من الوجه مخالفت اتفاق نیفتد اما هرگاه مخالفت کند دلیل است
بر عدم کمال رسوخ و ثبات و لیکن در عمل نه در اعتقاد و علم اما آنکه ثابت
ماند و راسخ شد در علم و عمل در جمیع دقیق و جلیل و صغیر و کبیر و در جمیع
آنات و کل حالات آن در مقام قرب خالق بر کل ذرات کونیات
و حقایق وجودیه و آن منحصر است در محمد و اهل بیت طیبین و طاهرین
علیهم الصلوة و السلام چنانکه بعد از این مذکور خواهد شد ان شاء الله
تعالی

فصل هشتم

بدانکه نبوت ثابت میشود باظهار معجزات
نبوت و اتیان بخوارق عادت مقرون به تحدی و ادعا و توصیف حق تعالی
بصفات لایقه بجلال قدسی و علم ایشان باموری که عقلا او را
تغییر کنند و اتفاق بر بطلان آن ننمایند پس خرق عادت بدون اظهار
نبوت و ادعای آن دلیل نبوت نباشد یا ممکن است با کرامت مخصوصه
با ولیاء و باظهار نبوت ایضا مطلقا دلیل صدق نباشد چه از کثره بسیار
این امر واقع شده بلکه ابن المقنع با سحر و شعبده ادعای خدائی کرد و بدو بیعت
کردند پنجاه هزار نفر با و اقرار کردند پس مناط صدق و کذب مجموع
اموریست که ذکر شد چه هرگاه حق تعالی را منزه کنند از نقایص
و توصیف کنند بکمالات لایقه بتوحید و تمجیدش و خوارق عادات
از او ظاهر شود با وجه با این کاذب باشد پس حق تعالی را اغراء بباطل
و ضلال فرموده و آن بر او سبحانه و تعالی محالست و الا تکذیب آن بر عالمیان
خواهد ظاهر فرمود پس هرگاه ظاهر نکرد و بطلان قول این مدعی
بر همه معلوم نشد پس یقین خواهیم کرد که آن پیغمبر است از جانب
خدا و بر کذب او حضرت الهیت پس اقرار بنبوتش واجب و لازم باشد

فصل نهم

پس واضح و بین و هویدا و روشن گردید
از ذکر این صفات کلیه عامه که آلان پیغمبر از جانب خدا و واسطه میان
او سبحانه و بنده خلق و مخبر است و محمد بن عبد الله ابن عبد المطلب
ابن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب زیرا که آنحضرت علیه السلام
ادعای نبوت کرد و معجزات و خوارق عادات از او بنقل متواتر
ظاهر شده و هرگاه جایز باشد کذب این مقدار جایز است کذب سایر ناقلین

از سایر انبیا علیهم السلام زیرا که از کثرت بحد رسیده اند که عقل امکان تطرق
و احتمال جعل و کذب نمیکند و اعظم معجزاتی که الان در میانه خلق ظاهر
و هویداست قرآنست که اما الان باعجاز خود باقی و دیگری زایل شده اند فصحای عرب
و بلغای ایشان از شعرا و خطبا با شیوع فصاحت و بلاغت در منظوم و منثور
میانه ایشان با آنکه هرگاه آیه و سوره مثل قرآن میآوردند نبوتش باطل
میکردند و بذل و جهد خود نموده برابری نتوانستند تا آنکه در ستیز و جحود وا
جنگها کردند و خونها بخود هموار کردند و بذلت اسیری گرفتار شدند عاقبت
و ننگ جزیه و خراج دادن را با کمال ذلت و خاکساری بر خود قرار دادند
هرگاه با تمام فصاحت و بلاغت خود یک سوره مثل قرآن میآوردند احتیاج
انهم قتل و اسیر و فدیه و جزیه با ذلت و خواری نمیشد با آنکه قرآن مؤلف
و مرکب از این حروف هجا و معروفست میان مردم نه اسلوبش
اسلوب نظم است نه نثر است نه خطبه است با اجتماع جمیع معانی
و اوزان شعریه و طریقه رسم و انشای خطبه و جمیع لغات و لهجات
و جمیع علوم ظاهریه و اسرار باطنیه و حقایق الهیه و دقایق وجودیه
و احکام مبدء و معاد و سایر احوال که لسان از بیان آن عاجز است
و عقل و ادراک از فهم و حساب با اجتماع بعضش بر آنکه راه کل جامعیت
و دلالت حرف بر آنچه راه کل جامعیت و دلالت حرف بر آنچه کلیه
دلالت و بنا بر احوال در قدرت بشر و طاقت او میان نیست بلکه مقدور
مخلوقی از مخلوقات نیست چه آن صنعتی است مثل صنعت آن که هر کس که قادر
باشد آنرا خلق کند قادر است که مثل قرآن بیاورد و اما الان که بگذارد

که بگذارد و هدایت و بنگاه بعد از نزول قرآن گذشته و منکرین نبوت که دایم
در صدد قدح این دین و ملت میباشند بیاورند با وجود آن نتوانستند
که مثل قرآن سوره بیاورند و معلوم است که حق تعالی مردم را در ضلالت بلکه
و امرش را ظاهر فانه سبحانه و تعالی عما یقولون علوا کبیرا باشتمال قرآن
بتوصیف حق تعالی بصفات جلال و جمال که عقل مستقیم قطع میکند بر حقیقت
آن و بطلان حق تعالی بدون این صفات و توصیفات

فصل دوم

جناب پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم مبعوث است بر کافه خلق و عامه
موجودات از انسان و جان و ملائکه و حیوانات و بهایم و حشرات و
نباتات و جمادات و سایر ما فی الارضین و السموات بشهادت قرآن
نازل از خداوند منان وما ارسلناک الا کافة للناس بشیرا و نذیرا و
قال تعالی تبارک الذی نزل الفرقان علی عبده لیکون للعالمین نذیرا
و العالمین جمیع عالمها است و بقید عموم جهت جامع است جمیع مراد از
عالم یعنی جمیع ما سوی الله سبحانه و تعالی و حق تعالی در قرآن تصریح فرموده
که جمیع حیوانات و طیور و حشرات الارض بلکه جمادات مکلف میباشند
در قوله تعالی وما من دابة فی الارض ولا طائر یطیر بجناحیه الا امم امثالکم
ما فرطنا فی الکتاب من شیء ثم الی ربهم یحشرون یعنی هیچ جنبنده در روی
زمین و هیچ پرنده با بالهای خود در هوا نیست مگر اینکه امثال انسان
هستند مثل شماها و در موضع دیگر فرموده وان من امة الا خلا فیها نذیر یعنی
هیچ امتی نیست مگر آنکه در میانه ایشان پیغمبری مبعوث گردیده و در
مقام تکلیف جمادات و نباتات فرموده انا عرضنا الامانة علی

السموات والارض والجبال فابین ان یحملنها واشفقن منها وحملها الانسان
انه کان ظلوما جهولا یعنی ما عرض تکلیف نمودیم حمل امانت تکالیف و اعمال
وجودیه شرعیه را بر آسمانها و زمینها و کوهها پس اباء کردند و ترسیدند
از حمل آن امانت و انسان حمل کرد امانت را و از عهده آن نگاهداشتن نتوان
نماید پس باین علت ظالم و جاهل باشد و شکی نیست که تکلیف کردن بر چیزی
که شعور و ادراک نداشته قبیح است و بر حق تعالی چنین فعل روا نباشد
پس ثابت شد مکلف بودن جمیع ذرات وجودیه و حق تعالی فرموده که
پیغمبر خدا بر جمیع عالمیان مبعوث گردانیدیم پس بایست که آنحضرت علیه السلام
سلطان بر کل ماسوی الله سبحانه و تعالی باشد و کل خلق بلکه تابع و رعیت شان
باشند و احدی وجهی از وجوه بیرون نخواهد بود و همه خلق در تحت تصرف و حکم
و اقتدار او بباشند لطف کلام پیغمبر ما صلی الله
علیه و آله وسلم خاتم است و خاتم الی یوم القیمه نخواهد رسید شریعتش
نیست و پیغمبری بعد از او نیست چه حق تعالی در کلام مجید حمید فرموده
ما کان محمد ابا احد من رجالکم ولکن رسول الله و خاتم النبیین
یعنی جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم اولاد ذکور عقب نگذاشت
ولکن رسول خدا است و خاتم پیغمبران پس نبوت بآن بزرگوار
ختم شد پس پیغمبر را ابدالآباد این عنوان نخواهد بود و حکم او بر طرف
و منقضی نخواهد شد تا روز قیامت و ایضا شریعت آن بزرگوار
صلی الله علیه و آله وسلم شریعت سادسه از شرایع مؤسسه است زیرا
که شرایع مؤسسه از شش بیشتر نیست اول شریعت آدم علیه

السلام که اول شریعت چه آنحضرت مبدا نسل است دوم شریعت نوح
علیه السلام که ناسخ شریعت آدم علیه السلام بود و موسس شریعت دیگر
سیم شریعت ابراهیم علیه السلام که ناسخ شریعت نوح علیه السلام بود
چهارم شریعت موسی که ناسخ شریعت ابراهیم علیه السلام بود پنجم شریعت
عیسی علیه السلام که ناسخ شریعت موسی بود ششم شریعت محمد صلی الله
علیه و آله وسلم که شریعت سادسه است و باقی انبیا کلا و طرا عامل باین شرایع
مبعوث شدند و از جانب حق تعالی سوای این شش هر طبق شریعت از این
شرایع مرشد و علت این انحصار بعد از آنکه براهین قطعیه عقلیه و نقلیه دیگر
رسایل و اجوبه مسائل ثابت نمودیم که عالم تکوین و عالم تشریع در حکم
واحد است بلکه عالم تشریع روح عالم تکوین است و عالم تکوین چون
آن از تمام معلوم نمیشود الا بعد از شش طور طور نطفه و طور علقه
و طور مضغه و طور عظام و طور انبات لحم و طور ولوج روح و در ظاهر
و واضح است که این مراتب خمسه مقدمات بجهت ولوج روح باشند
و الغرض مقصود بالذات روح است پس چون ظاهر شد حکمی
مرتفع نشد ابدالآبدین بلکه دایم در تحقق و تزاید است تا وقت
مردن که در آن وقت جسم را گذاشته بعالم دیگر منتقل شد بخلاف
حکم نطفه و علقه که در ضمن وجود علقه حکم نطفه منقلب شد و در ضمن
وجود مضغه حکم علقه مرتفع شد و منقلب گردد و بخلاف روح که چون
ظاهر شد حکمی مرتفع نشد مستمر است ابدا و منقلب نشد بلکه کم
نشد و تبدیل و تغییر نیابد تا وقت اربعین سنه که آن غایت کمال است

و شریعت پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم چون در شریعت لشکر واقع شده
پس روح شرایع خواهد بود و سایر شرایع سایر پیغمبران مقدمات ظهور
و کامل النوران بزرگوار پیدا شدند پس جمیع نبوتها را چون صبح کاذب
تمام نما شده و آفتاب سلطنت آن بزرگوار را غروب و افول نباشد

فصل دوازدهم

چون خلق الله ان در سلسله صعود و سلسله
سیر باشند پس خاتم در سلسله صعود از ما سوای حق عقبا باشد چه اصل اول ثابت
اما الله سبحانه و تعالی از غیر حق چه هرگاه اقرب بود او خاتم می شد پس حکم
بطلان طرفه آن خاتم بایست فاتح باشد و همان بیدا وجود و اصل کل
موجود بایست باشد که از سلسله نزول فاتح و در صعود خاتم پس چون
نبوت بر پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم ختم شد پس بایست اشرف
و بهتر من انبیا و بهترین مرسلین و کل خلق اجمعین باشد پس بایستی شریعت
او ناسخ جمیع شرایع و ملت او ناسخ کل ملل باشد چه در صورت تساوی
خاتمیت او بدون مساویش ترجیح بلا مرجح خواهد بود و در صورت
تعدد خاتمیت محالست چه خاتم بما که مبدا فاتح است و مبدا اول
مظاهر ظهور حق سبحانه و تعالی است و اول مراتب وجود و شکی نیست
که مبدا مراتب واحد است نه متعدد و الا لازم آید که در واحد
و کثرت در شرف او ان محال است ما خلق کثرت با خلق کثرت
چون وحدت و ان محل دیگر بعلت استلزام ترجیح بلا مرجح و تفضیل
مفضول پس واجب است تقدم وحدت بر کثرت در مبدا وجود
و چون احکام تشریع و تکوین متحد است پس مبدا تکوین همان مبدا

مبدا [illegible] تشریع است پس بایست واسطه فیض در تکوین
بعینه واسطه فیض باشد در تشریع و چون حکم صعود حکم عود است
و عود اشیا بسوی مبادی خود است نه بسوی ذات ازل عز و جل که
در اینجا اکثر را راهی نیست پس ختم نبوت شرعی بایست مبدا وجود
تکوینی باشد و ان مبدا چنانکه مذکور شد بایست واحد باشد پس خاتم
نبوت بایست واحد باشد و بایست کل وجود محیط حکم و امداد باشد
در ظهور چنانکه چنان بوده در بطون مانند آفتاب چون در تحت
حجاب ارض مختفی از ابصار و انظار است کواکب مستمد از او
و بروز و ظهور مستقل و اعتباری دارند ولیکن چون آفتاب
در عالم ظهور ظاهر شد و از مشرق بیرون طلوع نمود تمامی ستارگان
مضمحل و مختفی با وجود آفتاب هیچ حکمی برای کواکب نیست و معنی است
بعینه معنی خاتم النبوة چون در باطن عالم انبیا بوده اند که بروز
و ظهوری و اعتباری بوده چون در عالم ظهور قدم گذاشت جمیع نبوتها
بجز نبوتش باطل شد و جمیع شرایع بغیر شریعتش مضمحل هرگاه در این
مثل و شبیه تکوینی آن از علقه و مضغه تا آخر مراتب بادیگر
مرحله که کل شرایع شریعت او و کل ملل ملت او و کل انبیا علیهم السلام
امت او باشد او صلی الله علیه و آله و سلم که تکلم می فرمود با خلق از وراء
حجاب چه خلق طاقت مشاهده نور جمالش بی حجاب نداشتند چنانکه
نور کواکب از آفتاب است و اشعه کواکب واقعه بر وجه ارض از آفتاب است
و همچنین تدبیر نطفه و علقه و مضغه و عظام و اکتساء لحم کلا از جهت اشراق

رجعت نه از جهت جسد عنصری نقل آن را بیت بکنه نفخ جسد است
بکنه قدرتی بر تحمل ظهور روح در جسد پس از اینجا دانستی که جمیع مذاهب
نازل از آسمان و جمیع شرایع و جمیع ملل از خاتم النبوه و لیکن در دوره
حجاب و این شریعت ظاهر معروفه بعد از ظهور او در حجب هذا الشریعت
اوست بر غیر حجاب ظاهر پس از اینجا معلوم شد که کل وجود و جمیع صفات
کل آثار و شئونات خاتم النبوه است چه اوست صلوات الله علیه
و آله و سلم واسطه میانه حق و خلق در تکوین و تشریع پس او را نظیر
و شبیه و مانند نباشد در جمیع ما خلق الله نیست که خود فرمود صلی الله علیه و آله
و سلم کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین پس از اینجا بر تو ظاهر
و منکشف گردد و عموم قوله تعالی تبارک الذی نزل الفرقان
علی عبده لیکون للعالمین نذیرا پس اوست صلوات الله علیه و آله
نذیر و پیغمبر از جانب حق تعالی در جمیع عوالم پس چگونه ممکن است که شریعتی
ناسخ و دین او ناسخ جمیع ادیان نباشد الا باینکه تابع و یا مساوی
با غیر نبی باشد و این منافی مبدئیت او که خاتمیت که شئون کاشف از آن است
علیها شد پس او اصل است و وحده کل موجودات فرع و شئون و عکوس
او مانند شئون و اشعه او و مانند قلب و آلات او و آلات او الحمد لله

باب چهارم در اثبات امامت ائمه اثنی عشر و احکام
حولت نواب خیر البشر سلام الله علیهم مادام الشمس و القمر و در آن
چند فصل است **فصل اول** بدانکه پیغمبر ما صلی الله علیه و آله
و سلم چون از روحی است مجرد بلکه از روح و عقل که فنا و نقص طاری

طاری نشود تا نفخ صور از تعلق جسد و جسم مطهر آن بزرگوار
علیه السلام جدا شود و بعلت عصمت و لطافت ظاهر و باطن از جمیع
کدورات معرا و مبرا و از تمام اعراض و عوارض مصفا و مبرا
پس مقتضی هلاک و دثور در او معدوم و موجب فناء هلاک در او
در او و روح هذا الاعز موجود و لیکن هر گاه حق مقتضای ذات آن ذات
پاک و علت وجود افلاک و افلاک می شود بدوام ابدی باید
دائم و خلود سرمدی باید مخلد هم بشود مانند اهل جنت که بهشت چه
بنیه مطهره ایشان از اهل بهشت صاف و اعتدال مزاج مبارکش از اعتدال
مزاج اهل بهشت صاف تر و حق سبحانه و تعالی عادل و حکیم و معطی کل
ذی حقه و لیکن هر گاه حق تعالی حکم حیات ابدی بر آنحضرت جاوید فرمود
با ظهور معجزات و خوارق عادات و عدم احتمال خلق و تاثیر
در او بود آنحضرت من الوجوه خلق در باره آنحضرت قائم الوهیت
میکردند و برای او سجده میکردند و این منافی با آنکه برای او مبعوث
شده بعد از هدایت خلق و بجهت مفاسد دیگر که ذکرش موجب
تطویل است لهذا حق سبحانه و تعالی موت ظاهری که خلع لباس
بشری باشد بجهت آن بزرگوار مقدر فرمود و فرمود در کلام
مجید خود انک میت و انهم میتون و امت آنحضرت صلی الله علیه
و آله و سلم بانکه بدرجه حضور رسیدند هر یک که تمام مسائل حلال
و حرام و احکام و اعتقادات و اصلاح جمیع احوال و امور متعلقه
بر عموم و اشخاص که بعد می آیند الی یوم القیمه از پیغمبر صلی الله علیه و آله

فراگرفته واخذ کرده پس تحقیق بیان شد که اصلا وقطعا میانه ایشان فرق امر
وحضورش و فعل خلاف مرضیات حق تعالی از ایشان صادر نشود تا کامل و
و مکمل گشته و هم چنین اشخاص که بعد از ایشان می آیند موصوف بصفات ایشان
تا اینکه اساسی که آن بزرگوار باعث بعثت آن تأسیس کرده منهدم نشود و زحمتهای
که بجهت اقامه این دین بر نفس نفیس خود قرار داده عبث نباشد تا اینکه کامل شده
و مسائل حلال و حرام خود را با تمام و الکمال اخذ نموده و آنها که اخذ کرده اند درست
قرار گرفته و اغلب ها فراموش کرده اند در این میانه ایشان خصومت و نزاع
و حب جاه و حب ریاست و متابعت هوا و شهوت نفس تا اینکه هرگاه
حال بهمین قسم باقی بماند اساس نبوت منهدم شود و زحمتهای حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله وسلم عبث و هبا شود پس واجب شد که حاکم
و قیم برای ایشان قرار دهد و از جمیع علوم و مسائل حلال و حرام و اعتقادات
و سایر احکام واقف و مطلع سازد و هم چنین احکام زمانیکه بعد از این
بوجود می آیند و وقایع که هنوز واقع و حادث نشده بعد از این واقع
و حادث خواهد شد کل را تعلیم او کند و او را مربی و مدبر احوال این خلق
کند و دعا کند که حق تعالی او را قوت حافظه که امت کرده تا فراموش
نکنند و نور قلب او را زیاد کنند تا میل بباطل و دنیا نکند چون نفس
نفیس خود صلی الله علیه و آله وسلم مربی این امت ضعیف باشد و چون
پدر رؤوف و مهربان متصدی حمایت و رعایت ایشان شود و شکی در اینجا
نیست که امت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم بعد از او مطلع بر بسیار
مسائل حلال و حرام برای خود نشده فضلا از دیگران و دلیل بر این اختلاف

و ضلالت میانه ایشان والان این امت بهفتاد و سه فرقه شدند که کلا خود را
به پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم نسبت میدهند و بکتاب الله عمل می نمایند
و قول هر یک مستلزم بطلان قول دیگر است و بالقطع قول پیغمبر
صلی الله علیه و آله وسلم یکی از آن اقوال است و باقی کل باطل است
و هر کس حرفها بمعصوم نسبت میدهد با شنیع ظلم و حرف و کذب بر رسول خدا
در حیاتش و بعد از حیاتش حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فرموده قد کثر
علی الکذابة الا فمن کذب علی متعمدا فلیتبوأ مقعده من النار و باوجود
منافقین و خائنین در زمان پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم در حق تعالی آن
ایشان در قرآن مجید خبر داده در مواضع عدیده که شکی نیست قطعا و یقینا
امت مثل طایفه اولی که وصف شده نیستند بلکه بالقطع و الیقین مثل
طایفه ثانیه می باشند که جاهلند باکثری از احکام و بسیاری از مسائل
حلال و حرام و اغلب منافقین که اظهار اسلام میکردند و قلبا کافر و منافق
در صدد ابطال این دین و اضمحلال این طریق مبین پس چگونه تواند شد
که خلق چنین بی والی و حاکم بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم باشند
تا فایده ارسال رسول و بعثت کتاب و امر و نهی و زجر و تهدید
و وعد و وعید عبث باشد و پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم اجل و اعظم
از اینست و حق تعالی اکرم از آنست که خلق را در ضلالت
واگذاشته برای ایشان علمی و هادی که خلق را با بیّن که پیغمبر خود ص
با آن مبعوث فرموده داده قرار ندهد پس واجب است بعد از
پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم حاکمی بر خلق و آن حاکم امامست در هر زمان

که حاکم پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم را جاری ساخته
آن حاکم بایست از جانب حق تعالی معین باشد بنص رسول صلی الله علیه
و آله وسلم و بنا فتی زیرا که آن حاکم بایست مصلح خلق باشد نه مفسد
و اصلاح از هیچ کس ناشی نمیشود مگر علمش بر جمیع آنچه مراد حق تعالی است
از خلق در جمیع مقامات و مراتب ظاهریه و باطنه و خفیه و جلیه و تمکن
از اظهار معجزات و خوارق عادات و عدم میلش بدنیا و عدم متابعت
نفس و هوی در امری که راجح نباشد پس اگر علم نداشته باشد
پس تکالیف الهیه و احکامی که بجهت اصلاح خلق قرار داده به خلق رساند
و چون عمل بخلاف مراد الله نماید در آن البته فساد است زیرا که ضد
صلاح جز فساد نباشد و هم چنین هرگاه متابعت هوا و میل بدنیا
نماید داخل خواهد شد در عموم قوله تعالی افرایت من اتخذ الهه
هویه و اضله الله علی علم و ختم علی سمعه و بصره الایه چه کسی که در صفت التفات
بهوا معرض است از خدا پس در آن صورت حاکم از جانب خدا نباشد
چه اعراض از حق تعالی عین فساد است چنانکه اکثر خلفا و علمای ضلالت
پس معرض از حق تعالی مصلح نیست بلکه مفسد است و لذا که عالم بجمیع
مراد الله سبحانه و تعالی باشد در جمیع تکالیف و احکامیه از مکلفین میخواهد
در جمیع احوال و اوضاع ایشان و متمکن باشد از ادای آن چنانکه موافق اراده
الهیه است و عدم میل قلبش بسوی دنیا و هوا و استمرارش در آن این کس
غیر از خدا کسی نمیتواند دانست و پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم را چند
میدانند که جمیع علوم را باو آموخته و لیکن تحمل و صبرش و حفظش و لهذا ایشان

و او این کار امر و استقرار سکون و اطمینان و توجه قلبی او بحضرت قدس بدون
وحی الهی و ختم بر آن نخواهد دانست چه آن از احکام و امور است که خارج
میشود در آن جز دو آیات و علم به آن حق تعالی مقرر است و اولیا نیز
به تعلیم او بسبب نبی و تعالی مستفید اند و اما سایر خلق از علم بآن عاری است
و ایشان علم ندارند الا بحسب ظاهر و اما بر سریرت قلوب و هوس غیر از
خدا و انبیا و اوصیا بتعلیم الله کسی مطلع نیست و اما مصلح خلق را حسن
ظاهر کافی نیست بلکه قطع یقینی واقع و عصمت حقیقت ضرور است چه او
دلیل اراده الله و دال ان یحب الله و ان ما یاتت قوله تعالی والله یعلم
المصلح من المفسد قوله تعالی والله یفعل ما یشاء و یختار ما کان لهم الخیره
من امرهم پس بنا بر این نصب امام و حاکم بر رعیت و خلق بایست
از جانب حق تعالی باشد و وحی او ازل آن پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم
بنص مخصوص و الا قطع بصلاح و اصلاح او نخواهد بهم رسید چنانکه
حضرت موسی هفتاد نفر را گزیند و اختیار کرد از نیکان قوم
خود و آخر الامر همه فاسد و اماند پس هرگاه در حال اختیار پیغمبر
اولو العزم این باشد حال اختیار سایر خلق چه حال ارباب غرض
چه خواهد بود پس واجب است که اختیار از جانب خدا باشد
بنص رسول صلی الله علیه و آله وسلم لا غیر ذلک

فصل سیم

الحدیث که نسبت به پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم میدهند و فرموده
لا تجتمع امتی علی خطا بر فرض صحت این حدیث پس مراد از این امت
جماعتی هستند که آن حاکم معین منصوب از جانب حق تعالی در میان

ایشان باشند غیر ممتاز و غیر معین و این اجماع است که ما در وجوب
مبدا نیستیم الا با مراد کل امت است بر سبیل استغراق یا بعض هرگاه
کل است باز حجت است بعلت دخول الحاکم معصوم در میان
ایشان مثل اجماع بر وجوب صلوة و زکوة و حج و سایر ضروریات
و هرگاه بعض است مطلق لازم می آید که تمامی هفتاد و سه فرقه بر حق
باشند چه صدق میکند بر هر فرقه که اجتماع کرده اند امت است
چنین است شامل قلیل و کثیر است قال تعالی ان ابراهیم کان امة
قانتا لله و این منافی قول پیغمبر است صلی الله علیه و آله و سلم که همه در
دوزخند الا یک فرقه که ناجی است پس فرض صحت این حدیث
حمل نمیتوان کرد الا بر معنی که ذکر شد زیرا که امت صدق نمیکند الا
بر تابع و شکی نیست که عاصی در حین معصیت تابع او باشد نعوذ بالله
پس هرگاه اجتماع کنند باید قطع بر تابعیت ایشان حاصل شود
و در اینجا تا صدق کند که امت اجماع کرده اند و این قطع حاصل نمیشود
الا انکه در میان ایشان باشد کسی که هرگز معصیت نکرده باشد معصوم
باشد پس اجماع است آن اجماعی است که کاشف از قول معصوم علیه
السلام باشد نه هر اتفاق و اما اجماع ضروری که اتفاق کل باشد نه چنین
که یکی از امت از آن خارج نباشد در خصوص نصب امام و حاکم
بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم محقق نشد بعلت اینکه بعد از وفات
آنحضرت مسلمین کلا متفرق بودند در اطراف و بلاد و حاضر نبودند الا
اهل مدینه و اتفاق کل اهل مدینه بر نصب امام حاکم محل نظر است بلکه قطع

قطع بخلاف است با اینکه بر فرض تسلیم اتفاق ایشان کافی نیست چه اهل مکه
و اهل طایف و اهل یمن حکم اسلام آورده بودند و حاضر نبودند پس
چگونه اجماع ضروری منعقد شده با اختیار پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
که امت من بعد از من هفتاد و سه فرقه میشوند یکی در نجات است و باقی
در جهنم است و بار چه فرق عدیده اجماع بر شخص واحد از جماعات
اقوال است و قول پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم او را باید تصدیق نمایند
از قول بدیگران و اما قول باینکه مراد اجماع اهل حل و عقد است
هرگاه مراد اهل حل و عقد معصومین علیهم السلام باشند آن حق است
اما هرگاه غیر معصوم باشند کلام در آن همان است که مذکور شد
که قطع به تبعیت حاصل نمیشود الا بوجود معصوم با اینکه در انحصار
اهل حل و عقد باهل مدینه نظر است چه بسیاری از مسلمین با اخلاص
که در اطراف منتشر بودند و در روز بیعت سقیفه بنی ساعده حاضر نبودند
و در اجماع اهل حل و عقد از اهل مدینه ایضا نظر است چه تحقق
این اجماع از طایفه مدعی نیستند و شاهدی از غیر خود ندارند و شهادت
مدعی مسموع نیست پس اینگونه اجماعات بجهة نصب حاکم باطل
باشد و این حدیث دلالت بر جواز نصب حاکم و امام بسیار غیبت
نوعی ندارد

فصل چهارم

چون دانستی که امام باید
که حق تعالی نصب و تعیین نماید و رسول صلی الله علیه و آله و سلم
تبلیغ نماید چنانکه حق تعالی فرموده یا ایها الرسول بلغ ما انزل
الیک من ربک فان لم تفعل فما بلغت رسالته والله یعصمک من الناس

یعنی ای پیغمبر نرسانی بمردم آنچه را که بسوی تو نازل شده پس اگر نرسانی
تبلیغ رسالت ننموده و خدا ترا از مردم حفظ میکند هرگاه از ترس اعادی
ایشان هراسان و ترسان شدی شکی نیست که این امر خاصی است که در باب
امامت و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از خوف آن هراسان است
و در اظهارش کسالت داشت و این از احکام صوم و صلوة و جهاد نیست چه در آن
ترس و خوف از کسی متصور نیست بلکه از آن نصب حاکم و خلیفه و امام است
اگر مردم بجهة حسد و هوس ریاست بآن ندارند چه بمقتضای خواهش
ایشان رفتار نکنند و خوف پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از آن بود که اینها
انکار کنند و قصد قتل آنحضرت نمایند و از دین برگردند پس فتنههای
بسیار در اسلام در این دین کشیده و در جهان بیشتر که در راه کلمه حق رخنه
راه داده نیست رها چه این اسلام منطفی و این شریعت مندرس
گردد و لیکن چون حق تعالی آنحضرت را وعده حفظ و نصرت داده
لهذا النصب و حصر و حاکم نمود چنانچه بعد از این مذکور خواهد شد
انشاء الله تعالی و بالجمله چون امام از جانب حق منصوب است پس او
خلیفه الله و خلیفه رسول خواهد بود در خلق و او حجة الله است بر سایر
مکلفین و خلیفه الله هرگاه اکمل باشد در جمیع صفات کمالیه از کل
رعیت و مکلفین تا اینکه هیچیک از رعایا در کمالی از کمالات
مساوی او نباشند و لو علی حجة الاتفاق زیرا که چنانچه حجت بر جمیع
چه کل عالم مجموعه شخص واحد است مکلف و حجت خدا است و خاتم
النبیین صلی الله علیه و آله و سلم و خاتم الوصیین میباشد چنانچه اشاها

اشاره بآن شد پس هرگاه اکمل و اقدم باشد در جمیع صفات حسنی
او را خواهد بود در اتمام حجت و اکمال نعمت اعظم و حق سبحانه
و تعالی با قدرت از بعثت خلیفه چنینی هرگاه عدول کند بسوی
انقص از این عدول از راجح بسوی مرجوح خواهد کرد و این در حق
او سبحانه و تعالی محال است چه انبیا را بر ترک راجح ملامت و مذمت
از سهو و خطا حاصل است از اینکه مرتکب شده چه خوف سهوا اتامرون
الناس بالبر و تنسون انفسکم و دعوی عدم قدرت حق تعالی که کفایت
و عدم وجود متعلق غلط چه ما سابقا اثبات کردیم که خاتم النبیین صلی الله
علیه و آله و سلم مبدا وجود کاینات است و کل ذرات وجودیه
بتوسط او موجود شده اند مثل اشعه شمس بالنسبه بشمس پس جمیع انوار
منفته در رعیت و کل خلق جزوی از شعاعی جزو از شعب خاتم النبیین
صلی الله علیه و آله و سلم پس بایست خلیفه الله جامع جمیع کمالات باشد
تا اینکه رعیت نگویند هرگاه موصوف باین صفت کمالیه هم بودند
بهتر بودند تا محل مخزن اسرار الهی و از ایشان انکار خلیفه الله نباشد پس بایست
آن خلیفه از نفس رسول پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم باشد چه در نسبت با
پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم شرح است که فایق بر همه نسبتها است
و نسبت هم بر چند قسم است نسبت بنی و نسبت نسبی و اجتماع در جد
نسبت الحمد از یکی است بر تنهایی و نسبت قرب اشرف از نسبت
بعید است و اقرب نسبی که محل اجتماع قریبی شود بطون بلکه نسبی
اکر و اعظم در نسبت ظاهر باشد غیر از این عم نخواهد بود و تفصیل

این کلام کافیست در جواز این مقام نیست پس چون در این نسبت با نبی
صلی الله علیه و آله وسلم مجتمع شد پس جمیع شرافات عرضیه از شرافت
و علو رفعت آبا و اجداد و بزرگی ایشان در میان قوم و شرافت
موطن و محل و مکان و سایر احوال کلا با نبی صلی الله علیه و آله وسلم مشترک
خواهد بود پس از عرب که اشرفند از عجم و از قریش که اشرف طوایف
عرب و از آل هاشم که اشرف از طوایف قریش است و بیت الله
و حرم الله دائم در دست ایشان بوده باشد و باید خلیفه الله معصوم
و مطهر باشد از جمیع معاصی و ذنوب کبیره و صغیره قبل از بلوغ و بعد از
بلوغ و قبل از خلافت و بعد از خلافت تا خلق او را اخذ در نیکی
و حسن ذات متابعت او بکنند و بهم چنین ملائکه مقربین از او نفرت نکنند
و جن از او رمیدگی ندانند چه او خلیفه خدا است بر ملک و جن و انس و حجة الله
در آسمان و زمین می باشد چه او خلیفه رسول است در جمیع آنچه پیغمبر
صلی الله علیه و آله وسلم با او مبعوث بوده تا بطهارت و عصمت او
دلیل باشد بر اینکه حق تعالی پاک و منزه است از جمیع نقایص و صفات
امکانیه و باید خلیفه الله اعلم جمیع خلق باشد بجمیع علوم کونیه
و وجودیه تا سعه علم او دلیل علوم نامتناهی خالق باشد و بهم چنین
باشد در قدرت باید اقدر کل مخلوقین و متمکن باشد از اظهار
عجایب احوال و خارق عادات و انفعال معجزات برای او
تا خلق استدلال کنند بر عظمت و قدرت خالق که این اقتدار را
بر مخلوق ضعیف او داده پس هرچه ظهور قدرت در این خلیفه

خلیفه و عالم اعظم باشد ظهور الهیه او اعظم دلیل است در غرض از
ایجاد عالم از اظهار صفات کمالیه الهیه است برای مخلوق و مخلوق نه
در ذات واجب و همچنین باید اشجع کل خلق باشد که اگر تمام
کل خلق از جن و انس با او مقابله کنند بر همه غالب آید مگر آنکه صلاح
در آن نداند و همچنین اورع و ازهد کل خلق باشد چنانکه کل امور الهی
در نزد او قدری و قیمتی نداشته باشد و همچنین سایر صفات کمالیه و نعوت
حسنه که کل خلق در جمیع رعایا از آن عاجز باشند

فصل پنجم

بهمان دلیل که ذکر کردیم که باید پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم از این
دار دنیا بعالم دیگر انتقال فرماید بهمان دلیل لابد است که وصی
و خلیفه آنحضرت از دار دنیا بعالم عقبی ارتحال فرماید لیکن لابد است
اولا از وصی دیگر مثل او قائم باشد به جمیع امور که آن وصی اول قائم
بود زیرا که نبوت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم ممتد است
ابد الدهر پس اوصیاء آن بزرگوار باید متعدد باشند چون
باید آن اوصیاء جامع جمیع کمالات باشند پس عدد ایشان
باید اشرف و اجل اعداد باشد تا اینکه جامع جمیع کمالات باشند
حتی در عدد و کثرت و اعداد بر سه قسم است عدد تام عدد زاید
عدد ناقص و شکی نیست که عدد ناقص نقص است جایز نیست که
عدد اوصیاء ناقص باشد پس باید جامع باشند عدد تام را و آن
عددیست که کسورش مساوی با اصلش باشد مثل شش تا دلالت کند
بر اینکه اوصیاء ظاهر ایشان بر طبق باطن ایشان و قلب ایشان موافق

سان این ذوات مقدسه در خلق و خلق و علم و عمل و سایر احوال ذاتیه
و بایست جامع عدد زاید هم باشند تحقیق بیان آنکه لطیفه این ذوات
زاید بر ذات ایشان باید که خود تکمیل میکنند و غیر خود
نیز کامل می گردانند چه اشیا نیز بر سه قسم میباشند اول لطیفه آن
زاید بر ذات آن مثل چراغ و آفتاب که خود روشن دارند
و غیر خود هم روشن میکنند بدون آنکه چیزی از ایشان کم شود دویم
آنکه لطیفه اش مساوی ذات او باشد مانند حجره که تنها خود روشن
دارد نه غیر خود سیم آنکه لطیفه اش کمتر از ذاتش باشد مثل جدار
و سایر اشیاء غاسقه که خود روشنی ندارد تا بدیگری چه رسد پس امام
و خلیفه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بایست از قبیل اول باشد
نه ثالث و ثانی پس عدد ایشان بایست عدد زاید باشد و اول عدد
از اعداد تام شش است و اول عدد از اعداد زاید اثنی عشر است
یعنی دوازده است و شش بود چون منفی کنند دوازده میشود و نیز برای
اثبات تمام است ایشان در عالم غیب و عالم شهادت و عالم ظاهر
و عالم باطن و عالم اجمال و عالم تفصیل پس دوازده جامع عدد تام است
و جامع عدد زاید پس اوصیاء پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله
بایست دوازده باشند بی زیاده و نقصان تا کمال از ایشان فوت نشود
والحمد لله **فصل ششم** چون دانستی صفات سوا که خلیفه رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم بایست بران موصوف باشند پس چشم انصاف را
وا کن به بین بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم کیست که جامع این

این اوصاف حمیده و اخلاق محموده است اما در نسب پس حق تعالی در قرآن
فرموده هو الذی خلق من الماء بشرا فجعله نسبا و صهرا یعنی حقتعالی آنچنان
خداوندیست که خلق کرد از آب نطفه را پس او را نسبت و داماد گردانید
در باره امت پیغمبر و آله کسی در از مسلمین که این دو صفت را جامع باشند
غیر علی بن ابیطالب نیست بخواهد که هم نسبت پیغمبر داشته باشد
و هم نسبت نبی بود چه هم داماد و هم ابن عم و در عهد اول از تراب بود
ما و اسرار عجیبه است چه حق تعالی در هر موضع در نسب و خلقت بشر
تراب بود ذکر فرموده و خلاف این موضع که ابتدا ذکر فرموده
دانه اصل است از تراب و هر اصل از آب اطلاق شده پس
باین جهت است که امیر المؤمنین علیه السلام را ابو تراب لقب میدهند
و کنیه شده باجمله کلام در این مقام طولانی است و در رسایل دیگر
مفصل ذکر شده خصوصا در شرح خطبه طتنجیه و منظور در این مقام
اثبات نسبت امیر المؤمنین علیه السلام است با پیغمبر صلی الله علیه و آله
به دو نسبت اما اجتماع سایر کمالات از عصمت و طهارت و علم
و معرفت و قدرت و سخاوت و زهد و ورع بحدیکه فوق مرتبه
علو فانی ادعا شده است اللهم در حق آنحضرت و یازده نفر از اولاد
طیبین و طاهرین آن بزرگوار اجماع کرده اند شیعه بران و غیر
ایشان از سایر ملل و نحل هر چند لفظا انکار کرده اند ولیکن در بعض کلمات
و تالیفات و اشعار خود بالمخالف تصریح باین مطلب فرموده اند و امری که مانع
آنچه شیعه ادعا میکنند از ایشان ظاهر شده بلکه در ائمه خود عصمت را شرط

نمی‌دانند و تقیه دانستی وجوب و لزوم امامت نفس معصوم را شرط نمی‌دانند و سابقاً
ذکر کردیم وجوب نص پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را از جانب حق تعالی
بسوی خلیفه و نص امیر المؤمنین علیه السلام را شیعه اتفاق دارند و مخالفین
ایشان حدیث غدیر خم را بطرق کثیره مختلفه متواتره روایت کرده‌اند و
انکار نمی‌کنند جز از جهة عناد و تکذیب بر خدا و رسولش نیست بالجمله ما را
حاجت به تطویل کلام نیست بلکه میگوییم که خلیفه رسول صلی الله علیه و آله
و سلم بایست موصوف بصفات چندی باشد که در رفع اضلال اهل کفر و فسق
بالکلیه چنانکه بعضی از آن صفات مذکور شد و بعضی که زیراکه غیر شیعه
خلیفه میدانند باقرار خودشان جز اقرار تابعین و بعضی علما متصف
باکثر بلکه به جمله صفات مذکوره نیستند و آنانکه شیعه خلیفه پیغمبر
صلی الله علیه و آله و سلم میدانند او را موصوف بصفات مذکوره بلکه زاید
بر آنها میدانند و مخالفین عدم اتفاق او را ثابت نتوانستند کرد پس امر خالی
از آن نیست یا آنان خلیفه رسول هستند و این اوصاف در شان مجتمع است
یا نیست پس اگر هست فهو المطلوب و اگر نیست و ما گفتیم و ندیدیم
که احدی غیر از آن این صفات در ایشان ادعا شود محقق گردد پس حق
سبحانه و تعالی خلق را در ضلالت انداخته خلیفه رسول را برای ایشان
ظاهر نکرده با شدت احتیاج بسوی آن و آن قبیح است بر حق تعالی پس معلوم
شد که آنانکه شیعه بآن صفات موصوف میدانند در واقع بآن
موصوف است و همان خلیفه رسول است صلی الله علیه و آله و سلم و الله
کذب را اظهار میکرد چنانچه کذب سایر خلفا را ظاهر کرد چنانچه در کلام مجید

حمید مجید خوف سعد وما کان لیضل قوما بعد اذ هدیهم حتی یبین لهم ما یتقون
و قوله تعالی ان علینا الهدی و علی الله قصد السبیل لا تحرک به لسانک
لتعجل به ان علینا جمعه و قرآنه فاذا قرأناه فاتبع قرآنه ثم ان علینا بیانه

فصل هفتم

پس محقق شد که خلیفه بلا فصل امیر المؤمنین
علی بن ابیطالب است علیه السلام چه اوست که اختصاص او به پیغمبر
صلی الله علیه و آله و سلم و مزید اعتنای پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم به شأن وی
احدی از مسلمین انکار ندارند بشجاعتش در اسلام که هرگز بر بت
سجده نکرده و بجهت غیر خدا عبادت نکرده و از اشراف و اکابر
قریش و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم او را اخ خود اختیار کرده و خداوند
عالم او را نفس پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نامیده در آیه مباهله
و انفسنا و انفسکم باجماع مفسرین مراد از این نفس در آیه امیر المؤمنین است
علیه السلام و سابق بود در جهاد با کفار و هرگز فرار نکرده تا او را از اثر
غیر فرار نامیدند و هرگز مخالفت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در حالی
از احوال بالاتفاق نکرده و زوجه او سیده النساء عالمیان است که
پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود فاطمة بضعة منی من آذاها فقد
آذانی و من آذانی فقد آذی الله یعنی فاطمه پاره جگر منست هر که او را
اذیت کند چنانست که مرا اذیت کرده و هر که مرا اذیت کند چنانست
که خدا را اذیت کرده و این حدیث در صحیح بخاری مذکور است و هرگز
در مسئله عاجز نشده و هرگز در حکمی خطا نکرده و هرگز در جنگی رو نگردانید
و هرگز معصیت از او صادر نشد پس او خواهد بود صادق حقیقی که حق تعالی

خلق را امر فرموده که مطیع و منقاد او باشند یا ایها الذین امنوا اتقوا
الله و کونوا مع الصادقین و ایم چنین اولاد امجاد بزرگوار او نیز علیهم السلام
جامع این همه صفات بوده اند هرگز کسی خلاف صفتی از این صفات را بان بزرگواران
نسبت نداده از مخالف و موافق پس چون واجب شد که اوصیاء پیغمبر
صلی الله علیه و آله و سلم بعد از آنحضرت باشند و صفات مذکوره لازم در وصی
و خلیفه علی کالحال بتعیین جمع نشد الا در این دوازده نفر اولوا القربی
که حق تعالی امر بمحبت ایشان فرموده الا المودة فی القربی که حق تعالی امر بطاعت
ایشان فرموده اهل بیت که حق تعالی حکم بطهارت ایشان فرموده که هرگاه
در ایشان مجتمع نبوده بر حق تعالی لازم بود که جامع صفات را ظاهر
ساخته و کذب ایشان را ظاهر سازد چون نکرد قطع و یقین کردیم که ایشانند
ائمه هدایت اول ایشان امیر المومنین علی بن ابیطالب علیه السلام
و بعد از او فرزند گرامی حسن بن علی بن ابیطالب علیه السلام و بعد از او
برادر بزرگوارش جناب حسین بن علی بن ابیطالب علیه السلام
و بعد از او فرزند گرامی علی بن الحسین علیه السلام و بعد از او فرزند
گرامی محمد بن علی علیه السلام و بعد از او فرزند گرامی جعفر بن محمد
علیه السلام و بعد از او فرزند گرامی علی بن موسی الرضا علیهم السلام
و بعد از او فرزند گرامی محمد بن علی الجواد علیهم السلام و بعد از او فرزند
گرامی علی بن محمد الهادی علیهم السلام و بعد از او فرزند گرامی حسن بن
علی العسکری علیهم السلام و بعد از ان فرزند گرامی محمد بن الحسن العسکری
علیهم السلام

فصل هشتم

امام دوازدهم الان حی و موجود
و موجود است ولیکن غایب از ابصار تا اینکه حق تعالی اذن
امر به خروج و اظهار فرماید چرا امامی بعد از آنحضرت نیست و الا عدد
کامل نخواهد شد و از صفات کمالیه از کمال عارف بشنو و ان علامت
بر خلیفة الله و حجة الله پس هرگاه ظاهر شود اعدا قصد قتل او میکردند
پس هرگاه بقوت خود ایشان مقابله میکرد جنگی را بقتل می اورد
که دو لازم میاید یکی انکه در اصلاب جلیله نطفه طیبه موجود بود در
اصلاب طاهره نطفه خبیثه پس هرگاه کفار و مخالفین را بقتل میاورد
قطع فیض از این نطفه طیبه میشد و ظلم بر ایشان وارد میامد و ایشان را
حجت بود در روز قیامت بر حق تعالی و ان محال است و هرگاه مؤمنین
را وا میگذاشت در صلب ایشان نطفه خبیثه بود پس چون ناپدید
میامدند همان محذور اول عود میکرد دوم ابطال در تکلیف لازم
میاید چه هرگاه بقوت و سطوت محاربه و مقاتله با کفار میفرمود
ایشان از خوف شمشیر و قتل ایمان می آوردند بلسان و در قلب شک
و منافق بودند پس هرگاه بهمان حالت از دنیا بروند و ما فی القلب
اظهار نکنند و مع ذلک حق تعالی ایشانرا عذاب کند ایشانرا
بر حق تعالی حجت خواهد بود و این خلاف مقصود از بعثت انبیا
قال تعالی لئلا یکون للناس علی الله حجة بعد الرسل و حق تعالی فرموده
لا اکراه فی الدین پس بایست امام علیه السلام در نزد قصد دشمنان
برای قتلش با ایشان قتل و محاربه نکند پس هرگاه با او علیه السلام
مکر کردند آنچه را که با اجداد گرامیش کردند پس چون شهید میشد

عالم خالی از حجت میماند پس مصلحت سلب فائده شدن و خراب گشتن عالم سقف
چه بر حق تعالی قبیح است که خلق سلب در ضلالت گذاشته علم هدایتی
بر ایشان مغضوب نساید با آنکه بادله عقلیه و نقلیه ثابت شده
که امام علیه السلام واسطه فیض جمیع ذرات وجودیه است پس در زمان
فقدان نیز فقدان ضلال عالم لازم می آید و هلاکت کل موجودات
در آن متصور است و فنای عالم قبل از وقت مقرر نزد حق تعالی قبیح
و این لازم خلو عالم از حجت است پس واجب که چند گاه غایب شود
تا دولت باطل منقضی شود و اصلاب از نطفه خبیثه و طیبه خالی گردد پس
بشمشیر قاطع ظهور در خروج کند باطل را هلاک و حق سلطان را ظاهر فرماید
عجل الله فرجه و سهل مخرجه بالنبی و آله

طعن نهم

اما ابوبکر و عمر
و عثمان سالها بت پرستیدند و بعد از اسلام در جنگها و غزوات با رسول
خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرار میکردند باتفاق عامه مخالفین و حق تعالی
میفرماید یا ایها الذین آمنوا اذا لقیتم الذین کفروا زحفا فلا تولوهم
الادبار و من یولهم یومئذ دبره الا متحرفا لقتال او متحیزا الی فئة
فقد باء بغضب من الله و ماویه جهنم و بئس المصیر یعنی ای گروهی که ایمان آورده اید
چون ملاقات کنید کفار را در حالت جنگ پس پشت بر ایشان مکنید
و هر کس که پشت کند بر ایشان نه از جهت فتنه یا جمع آوری کند در صورت دیگر
پس گرفتار شود بغضب خدا و جایگاه جهنم است و بد جایگاهیست
و فرار در غزوات بتواتر ثابت شده چنانچه ابن ابی الحدید که از معظم علمای معتزله است
در قصیده خود گفته ولم انس لا انسی الذین تقدما وفرهما والفر قد علما بعد حرب

حرب و اسیر نکرده و نخواهم کرد آن دو نفر یعنی ابوبکر و عمر را که فرار کردند
در جنگ خیبر و فتح کل بر داشته به حرب یهودان رفتند بعد فرار نمودند
همینکه آنها که پیش افتاده بودند گریختند و جانب انگیز یعنی میدان بستند
که گریختن حرام و در اوّل هلاکت است و هم چنین از ارذل طوایف قریش
بودند تیم و عدی و مخزوم را ارذل طوایف عرب بودند از جهت حسب
و نسب و دنائت اب و جد چه پدر ابوبکر منادی در خوان یکی از
ابوسفیان قریش بود که مگس او میکرد و پدر و جد عمر احوال آن معروف است
و هم چنین جاهل بودند با کثر از احکام شریعت و فضلا از اسرار حقیقت و دیگر
چنانچه ابوبکر ندانست که اب به تشدید چه معنی دارد و قول عمر لولا
علی لهلک عمر که گفته داریم و هم چنین معصوم و طیب نیز نبودند باتفاق
مسلمین بت پرستیدند و صدور معاصی از ایشان منکر است و بعید بودند در
نسبت با پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم اما دختر دادن ایشان بزن پیغمبر صلی الله
علیه و آله و سلم نبودند دلیل خوبی حفصه دختر عمر نیست چه زن نوح علیه السلام و زن لوط
کافره بودند مثل زن لوط و پدر ... چنانچه در قرآن
مذکور است و انه الطیبات للطیبین ای دلیل خوبی دخترها باشند چه از این
این مراد زن و شوهر دنیا نیست لقنیا چه حق تعالی قصه زنهای نوح و لوط
را ذکر کرده که دیگر کافره بودند مصاحبت آن دو پیغمبر نفعی بایشان
نبخشید و تناقض در قول حق تعالی نخواهد بود و در دو حدیث متفق علیه
بین الفریقین که جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده هر چه در امتهای
گذشته میشود در این امت نیز باید بشود بعینه حذو النعل بالنعل پس ثابت

منافق از زنهای پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم کافره باشند چون زن نوح و لوط
و ایشان چنین متوجه شده برای آن لعن پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم چون تخلف
از جیش اسامه نمودند باتفاق مسلمین قال صلی الله علیه و آله وسلم جهزوا
جیش اسامه لعن الله من تخلف عنها و دایم رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم
این زاده غزوات تابع و مرئوس میکرد و دیگر بر ایشان امیر میکرد
والله در مواضع خاصه که در آنجا میجز است ظاهر سالف نفاق آن که از غزوه
ذات السلاسل عمرو عاص را بر ایشان امیر میکرد و عمرو عاص آن لا اعصی عسکر
محمد قرار داده و اذیت کردند فاطمه را صلوات الله وسلامه علیها و اذیت
فاطمه اذیت رسول خدا است و اذیت رسول خدا اذیت خدا است
و اذیت خدا موجب لعن و رسوائی دنیا و عقبی است و آیه مبارکه الذین
یؤذون الله و رسوله لعنهم الله فی الدنیا و الآخرة و از این مقوله امور چیز دیگر
متواتره بین المسلمین بسیار است اما هیچ عاقل بعد از ملاحظه دستاویزی
از این صفات اینگونه اشخاص را امام و حجة خدا و واسطه میانه خود و خدا
قرار میدهد با وجود آن بزرگواران که منزه و مبرا اند از جمیع صفات ذمیمه
و اوصاف قبیحه اتفاقاً تا اینکه تعظیم و احترام اهل بیت علیهم السلام از ضروریات
دین شده هر کس بالنسبه بایشان سلوک نالایق بکند کافر و خارج از دین محمد
صلی الله علیه و آله وسلم است و هیچ عاقل باین بدل راضی نیست اتستبدلون
الذی هو ادنی بالذی هو خیر و لکن لا تعمی الابصار و لکن تعمی القلوب
التی فی الصدور **باب پنجم و بیست** در معاد و حشر اجساد و ارواح و اجساد
و در آن چند فصل است **فصل اول** شکی در این نیست که این دنیا

دنیا دار محن و آلام و اختلاف و تغییر و تبدیل و زوال و انتقال است هیچ خالی از خیر
و شر و نفع و ضرر و نعمت و رنج و راحت و دوام و استمرار ندارد و نخواهد
داشت و شکی که حق تعالی خلق نمود خلق فرموده و این لا تکلیف فرموده و در آن
امر و نهی و وعد و وعید است و در تشخیص و عمل آن تکالیف ثواب وعده
فرموده و در ترک و تشخیص و مخالفت آن تکالیف عقابها قرار داده که
و حق تعالی اعظم و اجل از آن است که خلف وعده فرموده یا آنچه فرموده
بی بنیاد نمود بجهت عدم تمکن و اقتدار و ما می بینیم که گروهی موافقت
و اطاعت نمودند و حق عبادت نمود بمقتضای خود عمل نمودند و جماعتی دیگر
معصیت کردند و در مخالفت و بدکرداری دقیقه فروگذاری نکردند
و هر دو از اینها بمکافات بد عمل خود مبتلا شدند و نه آنها به ثواب و نعمتها
خود بجهت وعده حق تعالی که خلف نمیشود رسیده اند و از این دنیا ارتحال
نموده اند پس هرگاه دار دیگر و محل دیگر نباشد بجهت جزاء و مکافات
پس ظلم و خلف وعده و تساوی و بدکردار و نیکوکار لازم می آید
و آن بر حق تعالی محال است پس واجب شد که جمیع مکلفین در دار دیگر
جمع نمایند بجهت استیفاء حق خود **فصل دوم** کیفیت معاد
اینست که چون مردمان میمیرند ارواح بر سه گونه میباشند یکی از ایشان
ماحض الایمان اند و این طایفه ارواح ایشان بعد از مرگ به جنت دنیا
روند و در آنجا در نعیم میباشند و چون روز جمعه شود و روز عید در زند
طلوع صبح صادق ملائکه برای ایشان ناقه‌ها از نور که بر هر ناقه قبه
از یاقوت سرخ و زمرد و زبرجد و در باشد حاضر کنند پس سواران ناقه‌ها

میشوند پس بر میدارند بعد از آن تا جهات ایشانرا میانه آسمان و زمین تا عالم اسلام
ایشان به بهشت کوفه پس در آنجا میباشند تا زوال شمس پس از آن میگردند از
ملائکه برای زیارت قبور ائمه علیهم السلام تا اینکه ظاهر شود حضرت مثل آدمی شوند پس
ملک [illegible] ایشان جمع میشوند و سوار [illegible] ایشان را بر میدارند بعد
تا العرفات چنان رسیده و در آنجا متنعم میکنند بهمین طریق تا رجعت آل محمد
صلی الله علیه و آله و سلم پس بر میگردانند بسوی دنیا پس هر که کشته شده باشد در دنیا
زندگانی میکنند در رجعت بعد در مقابل عمر دنیا پس میمیرد و هر که مرده باشد
از دنیا بر میگردد تا اینکه کشته شود پس چون منقضی شد ملک آل محمد و اهل بیت
طاهرین سلام الله علیهم اجمعین آنحضرت از زمین بالا برده باقی میمانند مردمان
چهل روز پس اسرافیل نفخ میکند نفخه صور را پس باطل میشود ارواح
و سایر حرکات پس ~~چنانچه است~~ پس نص است در نه عروس چهار صد
سال پس می آید روح با آن جسد از جهان دنیا و جسد از خلقت متفرق
میماند و باقی میماند در قبر در رحم [illegible] مثل [illegible] طلا در دکان صایغ
قسم دوم ماحض الکفر بند و این طایفه چون بمیرند محشور شوند
ارواح ایشان در [illegible] مطلع شمس و در آنجا ایشانرا عذاب میکنند به حرارت
آفتاب پس چون غروب [illegible] نزدیک [illegible] محشور شوند بسوی برهوت
بوادی حضرموت عذاب میشوند و در آنجا تا صباح پس [illegible] عذاب میرانند
ایشانرا بسوی مطلع شمس و بهمین طریق تا نفخه صور پس باطل میشود ارواح
ایشان و اما اجساد ایشان در قبور [illegible] از آتش جهنم گردد
قسم سیم متفرق است با آن جسد [illegible] رسید و بهمین حالت باقی اند تا نفخه صور

سیم کسانی هستند که مستضعف اند نه با محض الایمان اند و نه ماحض الکفر و این
جماعت ارواح ایشان باقی میمانند با جسد ایشان تا روز قیامت پس چون
چهار صد سال [illegible] بگذرد باران [illegible] از زیر عرش که [illegible]
[illegible] است که رائحه [illegible] مثل [illegible] است تا آنکه زمین [illegible] دریا میشود پس
امواج [illegible] بر روی زمین تا اینکه جمع شود اجزای جسد ایشان در قبر پس [illegible]
میرسد در مقدار چهل روز پس مبعوث میکند حق تعالی اسرافیل را پس
میکند اسرافیل صور نفخه [illegible] رجعت پس [illegible] ارواح پس داخل
میشوند ارواح در جسد در قبر پس بیرون می آیند از قبرها [illegible]
پس در آن وقت قیامت برپا شود و نیست معنی معاد یعنی عود ارواح
بسوی اجساد چنانکه در دنیا بوده و واجب است ایمان باین معاد
چه ممکن است و حق تعالی بر هر ممکن قادر است و همه انبیا و رسول
و اوصیا سلام الله علیهم از آن خبر داده اند پس [illegible] حق میباشد
و ایضا این معاد ثمره عدل و فضل اوست و روز جزا [illegible] است و عدم
وجود آن مانع فضل و ربط ثواب و عدل در وقوع عقاب میباشد
و ایضا معاد لطف است برای مکلفین که اعانت میکند ایشان را
بطاعت و باز میدارد ایشان را از معصیت پس واجب باشد
در حکمت و ایضا تمام مسلمین اجماع و اتفاق بر وقوع آن نموده اند و
بر اینکه اصلی است از اصول اسلام پس متحقق میشود اسلام بدون اعتقاد
و وقوع آن و اینکه منکر معاد کافر است پس وقوعش حق باشد و ایضا
حق تعالی تکلیف کرده بندگان خود را پس امر کرده ایشان را بطاعت

و وعده داده این کار بر وفا بعهد حق و تشیع امر این حسن ثواب بلاد نیست که دائما
از معصیت نخواهد و وعید نمود و دوست باشند این کارها از نقض عهد و مخالفت آن نیز بعقاب
در تکلیف واقع نشد و چون سبحانه و تعالی خبر داده تا حکمی که از آثار روز قیامت
بود و بعد اما یوم حرام لیبدیم تحقق فیه دالالبصار و ایضا و یعد یستعجلونک
بالعذاب ولن یخلف الله وعده وان یوما عند ربک کالف سنة مما تعدون و
آیات دراین معنی بسیار است پس وقوع حق و ثابت خواهد بود چه آنان
خبر داده صادق که قادر است بر آن **فصل پنجم** چون حشر برای
این است که تمام شود مقتضای عدل حق واجب است اعاده روح صاحب
روح جهت اینکه خبر داده شده بعد شده از ضد شر و اخذ حق مظلوم از ظالم
در این احوال گفته بعضی جانات مکلف عمل شد از ضد شر و اخذ حق
او از ظالمی و اخذ حق از او برای کسی که او ظلمی کرده است تمام روح صاحب
روح جمع شده از جمیع حیوانات از انس و جن و شیاطین و حیوانات جمیع
انواع آن الا اینکه در هر چیز بحسب خود از مقدار قابلیت و استعداد و بلکه
در نوع واحد این حکم اختلاف بسیار است فان الله سبحانه ولکل درجات
مما عملوا و دلیل بر اینکه حساب و حشر و نشر عام است بر کل حیوانات
ناطقه و غیر ناطقه قوله تعالی وما من دابة فی الارض ولا طائر یطیر
بجناحیه الا امم امثالکم ما فرطنا فی الکتاب من شیء ثم الی ربهم یحشرون یعنی
هیچ جنبنده نیست در زمین و هیچ پرنده نیست که پرواز کند بدو بال
مگر اینکه امتها هستند مثل شما ای بنوع انسان و ما کم نکردیم در کتاب
چیزی را از احوال موجودات پس این امم مختلفه محشور می‌شوند در قیامت

در قیامت بجهت بعضی که سخت وقتی امام علیه السلام لیقتص الجماء
من القرناء یعنی گاهی شاخ دار است تا شاخ تعدی کند حق تعالی قصاص
میکند ظالم را قوله تعالی وما یظلم ربک احدا دلالت میکند در تأویل
حق تعالی میکند حق بیان صاحب حق از صنایع ناطقین بلکه بیان صامتات
و از صامتات بیان ناطقین بلکه محشور میشود بعضی جمادات مثل احجار
معبوده بنا حق در بتکار و غیر اینها و قصاص گرفته میشود از آن که عبادت
رضا ایشان بعبودیت فی قوله تعالی انکم وما تعبدون من دون الله حصب
جهنم انتم لها واردون یعنی ای کافر کی چگونه آن نیستند اجابی را از حیث آنکه
بیان آن معقول و شعور نیست نسبت بمقام ایشان در وجوه چنانکه
حق تعالی فرموده لو کان هؤلاء آلهة ما وردوها یعنی اگر این بتها
خدایان نبودند وارد جهنم نمی‌شدند و معذب نمی‌گشتند و استشهاد در صیغه در
وردوها که جمع مذکر عاقل است از حیث که شعور نبوده ایشان را بت
ما وردونا بعد و ما وردوها مثل این در ظهور دلالت بر شعور جمادات
قوله تعالی فقضیهن لها والارض ائتیا طوعا او کرها قالتا اتینا طائعین و
طاعات مترجم گوید که شعور جمادات و نباتات قریب بضرورت
مذهب رسیده بلکه در این اوقات هرگاه کسی ادعای ضرورت کند
تواند چون که ولایت آل محمد علیهم السلام بر اشجار و احجار و انهار
دیگر و حیوانات و اغراض و جواهر بحد تواتر معنوی رسیده و منکر
آن مکابره و مباحث آن و مجعول در کل اینها را بر مجاز حمل کردن از طریقه علما
خلاف است بلکه ممنوع است در اخبار حمل مجاز باطل میکنند علما

و مستلزم تکذیب العباد باشد و در بسیاری رسایل و اجوبه مسایل شرح این را
داده‌ام و در این مقام اختصار منظور داشتم والسلام **فصل ششم**
اما قصاص از جمادات و اشجار در دنیا باشد چنانچه اخبار بسیار باین
معنی وارد شده مثل اینکه آب زمزم فخر کرد بر آبهای دیگر حق تعالی چشمه
از صبر تلخ در آن جاری فرمود و مثل قتل امام علیه السلام که هرگاه کوه‌ها
طغیان نمودند در حق تعالی او را منهدم ساخت و همچنین اخبار بسیار هست و اما
اینکه قصاص جمادات و نباتات در دنیا است که برای اینها اختیار
کامل قوی نیست که انتظار کشیده شود تا آخرت بلکه اختیار اینها جزئی است
که عقوبت شود و ادراک جزئیه را رتبه از نوع اختیار آخرت نیست
و اما عقوبت حیوانات را در آخرت قرار داده هرچند جزئیه [illegible]
و افتضاح آنان که این‌ها را پرستند **فصل هفتم** از اموری که اعتقاد
آن واجب است به نطق اعضا و جوارح است که شهادت دهند برای صاحبان
خود از معاصی با آنچه کرده‌اند بجهت قوله تعالی یوم تشهد علیهم السنتهم و ایدیهم
و ارجلهم بما کانوا یعملون و در روایات بسیار وارد شده در باب اینکه
بقاع زمین شهادت میدهند با آنچه عمل شده است و همچنین است ایام
و لیالی و ساعات و شهور پس شهادت میدهند با آنچه عمل شده در
آنها و عقل صحیح مؤید این معانی است هرگاه قطع این کند عقل و نقل
بر ثبوت امری واجب باشد اعتقاد و تصدیق آن **فصل هشتم**
آنچه واجب است اعتقاد و اطلاع و تصدیق بر کتب است و کیفیت آن است
که چون این انسان بمیرد و چون در قبرش گذاشتند و خشت بر آن چیدند ملکی

ملکی که اسمش رومان است داخل قبر میشود پیش از نکیر و منکر پس بمیت ندا کند ملک و می
گوید باو که بنویس عمل خود را پس میت میگوید که فراموش کرده‌ام
اعمال خود را پس ملک میگوید که من بخاطرت خواهم آورد پس گوید که
کاغذ ندارم که بآن بنویسم ملک گوید که بعض کفن تو پس مرکب گوید
که دوات ندارم میگوید که آب دهن تو پس میگوید که قلم ندارم
ملک گوید که انگشت تو پس ملک بر آن املا میکند جمیع آنچه کرده بود
از اعمال صغیره و کبیره پس ملک میگیرد آن قطعه را بجهت قلاده در گردنش
میاویزد پس اثقل از کوه احد بر او خواهد بود و اینست معنی قوله تعالی
و کل انسان الزمناه طائره فی عنقه و نخرج له یوم القیمة کتابا یلقاه منشورا
چون روز قیامت شود آن کتب پرواز کنند پس هر کس که نیکوکار است
کتاب او از پیش روی او بدست راستش آید و هرگاه بدکار و معصیت
پناه باشد کتاب از طرف پشت آمده پشت او را سوراخ کرده از سینه
او خارج شده بدست چپ او درآید و پس میایستند جمیع صفوف خلایق
در مقابل و پیش روی کتاب الله ناطق صلوات الله علیه و آله و سلم
و آن کتاب کسی است که عرض میشود بر او اعمال خلایق پس ناطق شود
آن حضرت بکلام واحد و هر کدام نظر بکتاب خود مینمایند و میبینند
که عمل خود را [illegible] که حرفی زیاد و کم نداشته و مخالفت نوشته بتحقیق
نیست و آن قول واحد است چنانکه حق تعالی میفرماید و تری کل امة
جاثیة کل امة تدعی الی کتابها الیوم تجزون ما کنتم تعملون هذا کتابنا
ینطق علیکم بالحق انا کنا نستنسخ ما کنتم تعملون مجمع گوید که مراد از این

کتاب امیر المؤمنین علیه السلام است و اعمال خلایق در دار دنیا بر روش
بر آن جناب بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم عرض میشود و در روز
قیامت چون جا بلکه لوای حمد است که مخصوص رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
میباشد پس بنطق آن بزرگوار میکند بکلام واحد باذن رسول الله صلی الله
علیه و آله و سلم و السلام **فصل نهم** از آن امور یکه اعتقاد آن
واجب است اعتقاد بمیزان است برای اعمال خلایق و در حقیقت آن
اختلاف است حسب اختلاف روایات و اقوال علما و در بعض روایات
مرویست که آن میزان دو کفه است بهم میزان معروف در این دنیا و در
بعض روایات نفی معنا اول و اثبات آنکه ولایت آل محمد است علیهم السلام
و بعض گفته اند که آن عدل حق است حق تعالی عالم است بمقادیر اعمال
در تحقیقات راجحه و مرجوحه و حق آنست که منافی میان این اقوال ثلثه
نیست چه میزان صاحب دو کفه است کفه حسنات و کفه سیئات و همان
بعینه ولایت ائمه علیهم السلام است و همان عدل حقیقی است و وجه
جمع و دلیلش این جا نیست و آنچه واجب است اینست که اعتقاد کنند
که در قیامت نصب میشود معانی آنچه باعتبار اعمال خلایق و اما تعیین
آن واجب نیست و آن راجع است بکمال بلوغ کمال معرفت و دلیل
بر وجود میزان قول حق تعالی است و نضع الموازین القسط لیوم القیمة
فمن ثقلت موازینه فاولئک هم المفلحون و من خفت موازینه فاولئک
الذین خسروا انفسهم فی نار جهنم خالدون **فصل دهم** و از آن امور یکه
اعتقاد آن واجب است صراط است و آن جسریست که کشیده شده بر جهنم

بهم اول عقبه از آن محشر است صعود میکنند و بالا میروند از آن بسوی بهشت
و در اول مقام صعود میکنند هزار سال و هزار سال دیگر نزول میکنند
و میان این صعود و نزول هزار سال مکان اعمال است و در آن هلاک
پنجاه عقبه است و هر عقبه میایند در آن خلایق هزار سال و آن تیزتر
از شمشیر و باریکتر از مو است منع میشود از براست مطیع ما بین السموات
و زمین و تنگ میشود بر عاصی و خلایق بر صراط بمقدار اعمال مختلف متفاوت
المراتب میباشند پس بعضی از ایشان میگذرند بر او مثل برق خاطف
و بعضی از ایشان میگذرند بر او مثل گذشتن اسب و بعضی میگذرند
بجهة پیادگان و بعضی میگذرند بر زانو و از راه رفتن کف و کف حبو میکنند
و بعضی از ایشان معلق اند بر آتش بعضی او را گرفته و بعضی او را ترک
کنند و آنچه واجب است جزو صراط است در روز قیامت و اینکه
از شمشیر تیزتر و از مو باریکتر و اینکه او جسر است ممدود بر جهنم
و اینکه تمامی خلق مکلف میباشند بمرور بر صراط و اما معرفت کیفیت
صراط و معنی صعود و نزول و معرفت مراد از این مراتب واجب
نیست و دلیل آنچه مذکور شد اخبار متواتره است بحسب معنی
از فریقین و اجماع مسلمین بر آن منعقد است **فصل یازدهم**
در حوض کوثر
از آن امور یکه واجب است اعتقاد آن حوض است و آن حوض کوثر
میگویند بعلت اینکه آب ریخته میشود در آن حوض از نهر کوثر و حوض
در عرصه یوم قیامت خواهد بود و ساقی آن امیر المؤمنین علیه السلام است
در شفاعت
تشنگان مؤمنین در روز قیامت و بعد آنکه از امور یکه واجب است

اعتقاد ان شفاعت وان شفاعت پیغمبر ماست صلی الله علیه واله وسلم
برای اهل گناهان کبیره از امت خود چنانکه فرموده که من شفاعت ذخیره
کرده ام برای اهل کبایر از امت خود واخبار درین معنی متواتر و متظاهر
و مشکل نیست با آنکه چنان حضرت صلی الله علیه واله وسلم شفاعت میکند
۲ انبیا علیهم السلام برای کسیکه حق تعالی دین او را پسندیده و قبول کرده باشد
از امتهای خودشان و شفاعت میکنند ائمه علیهم السلام از برای شیعیان خود
و شفاعت میکنند شیعیان برای هر که بخواهند از محبین و واجب است
اعتقاد بثبوت شفاعت محمد صلی الله علیه واله وسلم برای عاصیان امت
خود واما تفصیل و ترتیب پس بنا بجهتی که دلیل بر آن شرط نیز اگاه
دلیل از متممات ایمان است و مشکلات معرفت **فصل**
واز آن اموری که واجب است اعتقاد وجود بهشت و آنچه در اوست
از نعیم مقیم و آن جای خلد هشت گانه است چنانکه دلالت کرده
بر آن اخبار و ناطق شد بر آن قرآن مجید جای دنیا و بهشت دنیا نیز
موجود است و آن همان بهشت است که ارواح مؤمنین بعد از مفارقت
از ابدان در آنجا قرار دارند تا نفخ صور و حق تعالی ذکر هر دو بهشت
در کلام مجید خود فرموده جنات عدن التی وعد الرحمن عباده
بالغیب انه کان وعده مأتیا لا یسمعون فیها لغوا الا سلاما
ولهم رزقهم فیها بکرة وعشیا حاصل مضمون آنکه حق تعالی بهشتی که وعده
فرموده است بندگان خود را در غیب بیشتر و درستی که خواهد وعدهٔ حق تعالی
مطابق شد ایمان بلا جبار خواهد داد که آنجا نشنوند کلامی ناملایم و لغو

۲ و نیز شفاعت میکنند صح

والغو نه جنبند و در آنجا مگر سلامتی از جمیع مکاره والم رزقی باید و طعام و رزق
ایشان و نعمتهای الوان که خداوند منان بجهت ایشان قرار داده هر صبح
و شام با ایشان میرسد و این بهشت بهشت دنیا است زیرا که در بهشت آخرت
صبح و شام نمی باشد پس بعد از این آیه شریفه بلا فاصله ذکر بهشت آخرت
فرموده تلک الجنة التی نورث من عبادنا من کان تقیا و این بهشت آخرت است
ابدا که از برای بهشت هشت طبقات است اول جنت الفردوس دوم جنت
عالیه سیم جنت نعیم چهارم جنت عدن پنجم جنت دار السلام ششم جنت
دار الخلد هفتم جنت المأوی هشتم جنت دار المقام و هر بهشتی حظیره ها
دارد یعنی هر بهشتی از این هشت بهشت اصلی حظیره دارد مثل آفتاب
که نور دارد و منتشر به بهشت اصلی مثل شعاع اوست پس اینها با بهشت
و نعیم هر حظیره از بهشت اصل منسوب بنور اوست و حظایر بهشت هم
هفت است زیرا که جنت عدن ظل ندارد بجهت اینکه منتهای صفا
و لطافت بر طبق که آفتاب چون تابنده تر تابد نور و شعاع از آن طالع
منعکس میشود پس هر گاه جسمی باشد از این لطیف تر در آنجا نور ظاهر نگردد
پس در آخرت با الفه طبقه بهشت است هشت اصل […] و هر بهشتی
در بالای یکدیگر است و طبقه هشتم در بالای کرسی است و هفت
فرع میباشند و ایشان را جنت حظایر تعبیر شده است و آن در تحت
هشت بهشت است و نعیم او کمتر است از نعیم بهشت اصل و وجه تسمیه
که حظایر فرمان […] طایفه ساکن میشوند […] از خلایق یکی
مؤمنین جن دوم […] اولاد زنا که عمل صالح کرده باشند و ایمان خالص

آورده باشند و اولاد اولاد ایشان تا هفت بطن پس در پایان که در دنیا
تکلیف بر ایشان جاری نشده و از اقارب نباشد کسی که شفاعت کند برای
او تا ملحق کند با پدران و اسلاف خود پس بعینه مثل بهشت اطفال است مثل
اعراف که در لسان اخبار است بهمین شکل است و لذتی که در زبانها است
نیز همان مثل [illegible] واجب است بر مکلف اعتقاد بوجود بهشت
و نعیم او الآن و اما مثل این تفصیل پس واجب نیست و دلیل بر وجود
جنت قرآن و اخبار متواتره و اجماع مسلمین **فصل پانزدهم**
از آن امور که اعتقادش واجب است بر مکلفین وجود جهنم است و آنچه
آماده کرده است حق تعالی در آنجا از عذاب الیم و آن هفت طبقه است
در آخرت و هفت طبقه است در دنیا و جهنم دنیا نیز مطلع شمسات است
و قرآن بیان در مواضع عدیده ناطق است چنانکه فرموده و حاق بآل فرعون
سوء العذاب النار یعرضون علیها غدوا و عشیا یعنی واقع شد بآل فرعون
عذابهای بسیار بد در هر صبح و شام چه پس گفته عذاب آتش
بر ایشان و شکی نیست که این جهنم و این آتش دنیا است زیرا که در آخرت
صبح و شام نمیباشد بعد از این آیه فرموده و یوم تقوم الساعة یعنی
معذب میباشند در آنجا صبح و شام و در روز قیامت پس معلوم شد
که عذاب روز قیامت غیر از عذاب دنیا است بدانکه قرآن
و احادیث اهل بیت علیه السلام و اجماع مسلمین متفق اند بر وجود جهنم
بقول مطلق و اختلاف کرده اند در کیفیت وجودش که آیا موجود است
بالفعل یا بالقوه یا آنکه کلیات عذاب و جحیم موجود شده اما جزئیات

جزئیاتش بالفعل موجود نیست و بتدریج موجود میشود و حق اینست که این
اختلاف باطل است و اعتقاد صحیح اینست که آتش دنیا و آخرت الآن
بالفعل موجود میباشند چنانکه قرآن و اخبار خصوصا احادیث معراج با
دلالت صریحه دارند و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم داخل شد آنجا و آنانکه
آنانکه در آنجا معذب بودند مشاهده فرموده و واجب است اعتقاد
وجود جهنم و عذاب آنها و بدانکه واجب است که اعتقاد کند که عذاب
جهنم آخرت ابدی و دائمی است هرگز انقطاع و فنا و انتها بسا
بوجه من الوجوه نیست بلکه هر چه زمان بگذرد ایشان بطول انجامد
عذاب ایشان زیادتر میگردد و تألم ایشان شدیدتر گردد چنانکه صریح
قرآن و اخبار اهل بیت عصمت است علیهم السلام و دلیل عقل
بر آن قائم است چنانکه در جای خود مذکور است و بدانکه جهنم آخرت
چنانکه طبقات هفت طبقه نیران جدا است اول جحیم است و آن
اعلی مراتب است و دوم لظی و سیم سقر و چهارم حطمه و پنجم هاویه
و ششم سعیر و هفتم جهنم و جحیم سه طبقه دارد اول فلق است و آن
چاهی است که در آنجا تابوت هاست و دوم صعود است و آن کوهی است
از مس از آتش در وسط جهنم و سیم اثام است و آن وادی است از
آهن گداخته که جاری میباشد در اطراف کوه و اما جهنم خطایر پیغمبران
ظل نیران جدا است بغیر بهشت خطایر و اسامی آن
اسامی اصل است و در آنجا عذاب میشوند آنانکه مرتکب شده اند از معاصی
کبیره را از شیعه از اشخاص که شفاعت ایشان ادراک نکرده مستحق جهنم

شده اند **فصل دوازدهم** واجب است اعتقاد اینکه اهل بهشت
همیشه مخلد در بهشت میباشند و پیوسته متنعم میباشند و حق تعالی کرامت فرموده
بایشان نعمتها و کرامتی که منقطع نیست و دائمست نعمتهای بهشت بدوام
امر الله سبحانه و تعالی و نیست بهتر برای ایشان و اهل بهشت از بهشت اخراج نمیکنند
نمیشوند و ابد الآبدین در نعمت و سرور و راحت و عزت و کرامت
شاهد است برای این معنی کتاب و سنت و اجماع مسلمین و شک در این کفر است
و واجب است اعتقاد بر اینکه اهل جهنم همیشه مخلد اند در آتش و دائم
معذب میباشند و هرگز عذاب از ایشان تخفیف نمیشود و در آنجا
نمیرند تا استراحت کنند چنانکه حق تعالی فرموده خالدون فیها لا یخفف
عنهم العذاب و فرموده لا یقضی علیهم فیموتوا و لا یخفف عنهم من عذابها
یعنی اهل جهنم همیشه مخلد اند در آتش و هرگز عذاب ایشان تخفیف نیابد
و نمیرند و عذاب ایشان تخفیف نیابد و ایضا فرموده کلما نضجت جلودهم
بدلناهم جلودا غیرها لیذوقوا العذاب و شاهد است برای این معنی
کتاب الله و سنت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم و ائمه طاهرین صلوات
الله علیهم اجمعین و اجماع مسلمین و مخالفت بعضی از صوفیه و بعضی از اصحاب
الاوهام مخوفه لا اعتبار به نیست و التفات با قوال باطله ایشان نباید
نمود بعد از آنکه کتاب الله و سنت مجمع علیها نص صریح بر آن داشته
باشد و اما ادله عقلیه قطعیه جلیه بر این مدعا اقامه نموده ایم در بعضی
اجوبه مسائل **فصل سیزدهم** واجب است که اعتقاد کند که جمیع
قرآن بر آن ناطق است و آنچه که خاتم النبیین و سید المرسلین محمد بن عبد الله

عبد الله صلی الله علیه و آله وسلم برای خلق آورده از علم قیامت و سؤال
منکر و نکیر از کسی که ماحض الایمان و ماحض الکفر را باشد در قبر و حشر
و نشر و حساب و میزان و آن قنطره ایست از صراط که مطلع عباد و در آن
اوامر شده و هم چنین مهر زدن بر دهنها و گویا شدن جوارح و بهشت
و احوال آنچه در بهشت است از خوردن و آشامیدن و نکاح کردن
و اقسام نعیم و از احوال جهنم و عذاب و عقبهای گران و زنجیر و سرابیل و
مقامع حدید و حمیم و زقوم و غسلین و غیر ذلک و اینکه قیامت
یقینی خواهد آمد و هیچ شکی نیست و حق تعالی زنده میکند آنانکه در قبرها
خاتمه رجعت و از آن امور که مؤمنین معتقد باید باشند باید اعتقاد
کنند رجعت محمد صلی الله علیه و آله وسلم و اهل بیت طیبین و طاهرین آن
بزرگوار صلی الله علیه و آله وسلم بآن نحو که در جواب سؤال از رجعت
بیان نموده ایم و مختصرش اینست که چون زمان آید که حضرت قائم علیه السلام
از آن پس ظهور میکند و خروج میکند بعد از خفای الله فرج قحط شدید واقع خواهد
شد و چون بیست و چهارم جمادی الاولی شود باران باران شدیدی بیاید که هرگز
مثل آن باران از روزی که آدم علیه السلام بر زمین آمده ندیده باشند
باشد و آن باران متصل میباشد از بیستم جمادی الاولی تا اول ماه رجب
پس گوشتهای کسانیکه میخواهد بدنیا برگرداند از مردگان جمع شود و بهم
متصل گردد و بدن تمام شود و در دهه اول از ماه رجب خروج
میکند از اصفهان سفیانی عثمان بن عنبسه پدرش از ذریه عتبة بن
ابو سفیان و مادرش از ذریه یزید بن معاویه خروج میکند از جمله

ازمیان دو پای دابه ... و در ماه رجب ظاهر شود در قرص آفتاب جسد مطهر امیرالمؤمنین
علیه السلام که خلایق اعدا می‌شناسند و مذمت میکنند شخص با اسم مبارک
آن مطهر معصوم صلی الله علیه و آله و سلم و در آخر ماه رمضان ماه منخسف شود
و در نیمه آن آفتاب منکسف گردد و در اول صبح از روز بیست و سیم
رمضان ندا میکند جبرئیل در آسمان الا ان الحق مع علی و شیعته و در آخر
روز ندا میکند ابلیس در زمین که الا ان الحق مع عثمان الشهید و شیعته
و هر دو صوت را خلایق می‌شنوند هر کس بصفت حقه پس در آن وقت
شبه اهل باطل وقت می‌گردد و چون بیست و پنج ذی حجه شود کشته شود
نفس زکیه محمد بن الحسن میان رکن و مقام از روی ظلم و جور و در روز
جمعه دهم محرم ظاهر شود ولی الله الاکبر صاحب الزمان عجل الله فرجه و داخل
در مسجد الحرام در میان روی مبارکش هشت نه ... که حضرت آنرا
میرانند و داخل مسجد الحرام الحرام میکنند و خطبه را میخوانند

فصل اول

چون خطبه را بخواند غایب شود از مردم و داخل کعبه شود چون
شب برآید بالای کعبه رود ندا کند سیصد و سیزده نفر اصحاب خود را
پس همه جمع میشوند در نزد او از مشرق و مغرب زمین پس چون صبح
روز شنبه شود مردم را بدعوت خود خواند پس اول کسی که با او بیعت
کند طایر ابیض جبرئیل علیه السلام خواهد بود و باقی میمانند در مکه تا آنکه
ده هزار نفر بخدمت آنحضرت جمع شوند و سفیانی دو لشکر می‌فرستد
یکی بجانب مدینه و یکی بجانب کوفه پس لشکر سفیانی داخل مدینه میشود
و قبر شریف مطهر را خراب میکنند و چهار پایان را در مسجد رسول

رسول خدا سرگین اندازند و بعد عسکر دیگر بجانب مکه فرستد تا کعبه را خراب کنند
چون به بیدا که قریب مکه است رسند زمین ایشان را فرو گیرد و کلا هلاک
شوند و نجات نمی‌یابند از ایشان مگر دو نفر یکی بجانب سفیانی رود که او را خبر
کند و دوم بجانب قائم علیه السلام شتابد تا بشارت دهد آن بزرگوار را و از روی قهر
عسکر پس آنحضرت بجانب مدینه روان شود و جبت و طاغوت این امت را
از قبر بکشد و آنها را بیرون آورده بدار کشد پس عنان عزیمت بجانب بلدان
دیگر معطوف دارد و دجال را هلاک کند تا با سفیانی ملاقات کند پس سفیانی
آمده آن بزرگوار را بیعت نماید پس اقوامش باو گویند که چه کردی گوید
بیعت کردم و اسلام آوردم پس قومش گویند که ما هرگز موافقت تو
نخواهیم کرد پس همه اعوان کنند او را تا آنکه خروج کند بر حضرت قائم
علیه السلام پس آنحضرت آن ملعون را بجهنم واصل کند پس عسکر با قطار
و اطراف زمین فرستد تا آنکه پر کند زمین را از عدل و قسط چنانکه پر شده
بود از ظلم و جور

فصل

پس مستقر شود بکوفه و مسکن
مقدس و دار الحکومه مسجد سهله خواهد بود و محل حکم و قضا و فتوای مسجد کوفه
خواهد بود مدت ملکش هفت سال باشد لیکن حق تعالی بلند کند روز و شب را
تا آنکه هر یکی بقدر ده سال شود زیرا که حق تعالی امر کند فلک را
که سرعت نکند و بطیء شود حرکت فلک در آن سالها تا آنکه مدت
ملکش هفتاد سال از سالهای معروف در زمانها پس چون پنجاه و نه سال
از حکومت حضرت قائم علیه السلام بگذرد خروج میکند مولانا سید الشهدا
الحسین با هفتاد و دو نفر از شهدای کربلا و با ملائکه نصرت و غیره

که در نزد قبر مطهر آن بزرگوار بپا شد پس چون هنگام رحلت آن حضرت
قائم علیه السلام را شهید میکند زنی از بنی تمیم که اسم او سعیده است و برای
آن خبیثه ریش است مثل ریش مردان بهاون سنگی از بالای بام می‌اندازد چون آن
بزرگوار از آن کوچه عبور فرماید آن سنگ را فرود میآورد پس چون
آن بزرگوار از عالم فنا رحلت فرماید حضرت امام حسین علیه السلام کفن و
تجهیز و دفن پس قائم با مرتضی و محشور میشوند یزید بن معاویه و عبیدالله بن زیاد و عمر بن
سعد و شمر ذی الجوشن و کسانیکه با ایشان در حرب آن حضرت بودند و کسانیکه بافعل ایشان
راضی شدند از اولین و آخرین لعنت الله علیهم اجمعین پس اصحاب آن
حضرت امام حسین ایشان را بقتل میرسانند و از جمیع قصاص کنند و بسیار می‌کشند کشتی
در میان منافقین و دوستان ایشان تا اینکه جمع شوند بر آن حضرت جماعت
اشرار و بقیه کفار از اطراف زمین از هر جهت تا اینکه غالب میشوند و
آن بزرگوار را محاصره میکنند در بیت الله الحرام پس چون امر بر آن حضرت
شدید شد خروج میکند سفاح امیرالمؤمنین علیه السلام با ملائکه برای نصرت
فرزند گرامی خود پس بکشند اعدای دین و رؤسای منافقین را و حکومت میکند
آن بزرگوار با فرزند عالی مقدار خود مدت سیصد و نه سال چنانکه
اصحاب کهف مکث نمودند پس آن حضرت را شهید نمایند لعن الله قاتله
و باقی میماند حضرت امام حسین قائم بدین الله مدت ملک آن حضرت پنجاه
هزار سال تا اینکه می‌بندد ابروی خود را بدستمالی از شدت کبر و بزرگ سنی
و باقی میماند امیرالمؤمنین بعد از فوت چهار هزار سال با شش هزار سال
یا ده هزار سال بنا بر اختلاف روایات **فصل** پس معلوم گردید

سلام و بدنیا حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام با جمیع شیعه زیرا که آن حضرت چند بار کشته شده و
بار زنده گردد چنانکه فرموده انا الذی اقتل مرتین واحیی مرتین ولی الکرة
بعد الکرة والرجعة بعد الرجعة و ائمه علیهم السلام هر یک بدار دنیا رجوع کنند
حضرت قائم علیه السلام جهت اینکه برابر دشمن خود کشته شد
و دیگر آنکه چون آن حضرت در دار دنیا شهید شد پس بایست که رجوع کند تا انتقام
کشد و دیگر آنکه بار دیگر جمع میشوند ابلیس و اتباع او نزد او و جنود او
آن حضرت در دار دنیا شهید شد پس بایست که رجوع کند تا انتقام کشد
با او جنگ کنند و جمع میشوند و ذات پس مؤمنین از اصحاب امیرالمؤمنین
علیه السلام غضب میکنند تا آنکه مردم بسیار در فرات غرق میشوند
پس در آن وقت ظاهر شود تاویل قول الله تعالی هل ینظرون الا ان یاتیهم
الله فی ظلل من الغمام والملائکة وقضی الامر پس فرود آید رسول خدا صلی الله علیه و آله
و سلم در پاره ابر و بدست مبارکش حربه است از نور پس چون
ابلیس آن بزرگوار را ببیند فرار کند ابلیس را اصحابش گویند که کجا میروی
و حال آنکه نصرت مانزدیک شد بجهت آنکه میبینم آنچه را که شما نمی‌بینید
من میترسم از خداوند عالمیان پس رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم باو
ملحق شده پس آن حربه را بر پشتش زده که از سینه اش در آمده بجهنم
واصل شود پس تمام اصحاب ابلیس را بقتل آورند پس در آن وقت
در روی زمین حق تعالی را عبادت میکنند و هیچ شریکی برای او احدی
قرار نمیدهد و مؤمنی زنده هلاک نمیشود و نمی‌میرد تا اینکه هزار پسر برای او
متولد شود پس چون جامه را در تن کودکی بپوشند در اوان طفولیت

ان جامه با طفل نمو میکند هر قدر ان طفل بزرگ میشود ان جامه نیز بلند
میشود و رنگ ان جامه هر رنگ میخواهد در ان ساعت میشود و برکات زمین
ظاهر میشود و میوه زمستان در تابستان و میوه تابستان در زمستان
میخورند و هرگاه میوه از درخت بر زمین افتد هم ان دم در جایش دیگر میروید
و در ان وقت ظاهر میشود جنتان مدهامتان در زمین مسجد کوفه و حوالی او
بحالت والله پس چون حق تعالی میخواهد که حکم حجت سلام نافذ گردد در حضایه عالم
بالله بعد رسول صلی الله علیه واله وسلم را با اولاد طاهرین ان بزرگوار
وخلایق بعد از شهادت ایشان سلام الله علیهم تا چهل روز باقی مانند و هرج
ومرج تا اینکه اسرافیل نفخه در صور دمد وانچه ما در اینجا ذکر کردیم از احوال
رجعت جمله از احادیث مستفیضه نموده ایم و شکی نیست لابد است که
اعتقاد کند رجعت ایشان سلام الله علیهم اجمعین بسوی دنیا و ان فقط با جا
این واجب است ... نمیکند لکن اینکه ایشان اخبار را او نقل کرده اند واما
وجه ان که نگفتیم واجب است بجهت خلاف بعض از علما که حکم کرده اند که مراد
از رجعت رجوع دولت و قیام قائم است علیه السلام نه رجوع
اشخاص که بعد از موت ایشان رجعت واقع است که رجعت ایشان
حق است به نص اخبار مشکور و قول با اینکه مروی از ایشان سلام الله علیهم
و هرگاه دلیل در این مقام نبود غیر انکار حق لعنتی هر اینه ایشان الکافرین
به تنهائی کفایت میکرد در حقیقت مراد زیرا که ارشد و هدایت در لغت
ایشان است **فصل** در انچه متعلق میشود به باب اصول دین کلام
در اجال وارزاق وا... اما اجل بدانکه ان عبارت است از وقت

از وقت حدوث هر شیئی است و اجل موت عبارت است از انتهای مدت بقای شیئی
در دنیا و انتهای انچه حق تعالی برای ایشان قرار داده از رزق و حیوة و سایر
تقدیرات و این اجل حاصل میشود بموت و بقتل اما موت وان
بر دو قسم است طبیعی است و غیر طبیعی اما موت طبیعی پس ان صد و بیست سال
یا هشتاد سال است یا صد و بیست سال بنا بر اختلاف احتمال که در فصول
ان سنه فصل ربیع ~~...~~ و تابستان و پائیز و زمستان چه احتمال داده
که فصل ربیع در ان سی بیست سال باشد یا بیست و پنج سال ... سال
و هر کدام قائل داده و هم چنین است سایر فصول پس اجل ظاهر میشود نزد
انتهای انچه قلم اعلی بر ان در لوح محفوظ جاری شده از مدت بقای شیئی در
این دنیا و از مدت ارزاق ... و امدادات دنیا بالنسبه بشخص
از انواع رزق مختلف بحسب قابلیات مثل اکل و شرب و لباس
و علم و فهم و غیر ذلک پس هرگاه شخص از ماحض الایمان است یا ماحض الکفر
باقی بماند از ~~...~~ انچه مقدر شده بعد برای وی در دنیا در لوح محفوظ
بقید انچه مقدر شده است از برای بقای وی در زمان قیام قائم
علیه السلام با رجعت پیغمبر علیه السلام و اهل بیت طاهرین سلام
الله علیهم و ان اجل که حاصل میشود بموت غیر طبیعی پس بنا بر این است
که مقتضی موت ... گشته زیرا که معصیت گاه است محو میکند انچه را
مکتوب شده است برای ایشان از رزق و اجل پس محو شده و باقی نماند
از ان امور یکه برای وی تقدیر شده بعد مگر انچه که مقدر شده است برای بقای وی
در زمان قیام قائم علیه السلام هرگاه ممحض الایمان یا ماحض الکفر باشند

ماحض الایمان

ماحض الایمان

و اما آن اجل که باعتبار قتل حاصل میشود پس خلاف کرده اند در آن بعضی برآنند
که با جلش بمیرد و قتل مطابق افتاده با جلش و بعضی گفته اند که پیش از اجل خود
میمیرد و این طایفه اختلاف کرده اند پس بعضی برآنند که قتل از اجل
خود پیش چند روز میمیرد که هرگاه قتل نمیشود هر اینه چهل روز زنده گانی میکرد
و بعضی گفته اند که امر بر ما مجهول است نمیدانیم که زنده گانی میکرد یا نه
و بعضی کلمات دیگر نیز گفته اند و آنچه فهمیده ام از احادیث ائمه علیهم السلام
که کشته میشوند پیش از اجل خود و هرگاه کشته نمیشد زنده گانی میکرد در دنیا
مقدار روزی چند و نیز که عبارت از این ماهیت و اما رزق پس آن عبارت
از چیزی است که منتفع شود از او صاحب حیوة در حالت حیاة خود
نه از برای غیر حلال در سول و اهل بیت رسول صلی الله علیه و آله و سلم نیست
که منع کند رزق را از تحقیق صاحب حیاة پس بنابر این ظاهر میشود که
حرام هم رزق نیست و دلیل برآنکه حرام رزق نیست اخبار ائمه علیهم السلام
و قرآن نیز برآن دلالت دارد چه میفرماید و مما رزقناهم ینفقون پس
مدح کرده حق تعالی ایشان را بر انفاق از رزق و هرگاه رزق حرام هم باشد
هر اینه مذمت میکرد ایشان را بانفاق از او زیرا که او تصرف در مال
غیر است بدون اذن او و اما اسعار پس ارزانی عبارتست از پایین
آمدن قیمت شیئی از آنچه عادت براو جاری شده باشد در وقت مخصوص
و مکان مخصوص و اما گرانی پس آن بالا رفتن قیمتهاست از آنچه عادت
براو جاری شده و بعضی گفته اند که این گرانی و ارزانی گاهی از جانب حق
تعالی باشد باین طریق که کم میکند اشیا را و بسیار میکند رغبت مردم را

در وقت مخصوص
و مکان مخصوص صح

مردم را بود آن پس گران میشود قیمتها و گاه بعکس رفتار میکند پس ارزانی
میشود و گاهی از جانب غیر حق تعالی باشد بآنکه منع میکند سلطان مردمان را از
آوردن امتعه پس گران میشود و منع میکند ایشان را از خریدن پس ارزانی
میشود و وبال آنچه از او میشود بر مردمان از ظلم [illegible] بر ظالم است
و حق در مسئله اینست که گرانی و ارزانی هر دو نیز از جانب حق سبحانه و تعالی
اعمال مردمان است و بیان آنست که حق تعالی گاهی گران میکند امتعه را
باسباب و مصالحی [illegible] قلت امطار [illegible] تعطیل بعضی از [illegible]
اول آنکه عقوبت است برای بعضی از اهل معاصی بآنچه کسب کرده بودند
پس میرسد آن عقوبت بایشان و [illegible] ایشان نبوده اند هر چند خود
عامل نباشند پس بایشان عقوبت میرسد بجهت آنکه با ایشان بوده اند
چنانکه حق تعالی میفرماید فلا تقعدوا معهم حتی یخوضوا فی حدیث غیره
انکم اذا مثلهم یعنی منشینید با عاصیان در حال معصیت ایشان تا آنکه
از آن حال بحال دیگر انتقال نمایند و الا شما نیز مثل ایشان خواهید بود
دوم اختبار و امتحان بندگان است چنانکه میفرماید حکایت از سلیمان ع
لیبلونی ءأشکر ام اکفر و لیذیقهم حلاوة الفرح [illegible]
سیم چنانکه میفرماید و لنبلونکم بشیء من الخوف و الجوع و نقص من الاموال
و الانفس و الثمرات و بشر الصابرین یعنی هر آینه آزمایش میکنیم مردمان را بآنکه
مبتلا میکنیم ایشان را بخوف [illegible] و کمی مال و اولاد و [illegible]
بایشان پس بشارت ده صبر کنندگان را بانواع ثواب بجهت آنکه رفع کند در بعد
[illegible] و ارزانی [illegible] زیرا که دنیا

و گاهی

برای مؤمنین مجتمع‌اند نعمت واینکه گفتیم سابقاً که کم میکنند اسباب وجود بعضی را مراد
من اسباب قابلیت وجود است مثل بیمار طالب وایجاد کی نه که بعضی را
مجنونند ونگاه میدارند تا اگر ان تخم نا بجز رشته منع امطار وخوف بلاها
ورزیادتی قطاع الطریق وامثال اینها از امور چه حق تعالی وامر کرده است که
مخالفت میکنند تجنب الله ینفس فیه ناصحاً رمز تخم از ان اسباب
منع از معاصی واز ظلم بندگان وغیر ذلک چه هرچه که بسبب آنکه
نقصان بعلت تقصیر است در حق معبود زیرا که مقتضای کرم رفاه
دارند وخلاف مقتضی بعلت وجه موانع است از تقصیرات قوابل
مکلفین وهرگاه ادا کنی کلام سابق باین طریق که گفته‌اند وارزانی از جانب
حق تعالی است باین معنی که تقدیر کرده اسباب اسنان بر تقصیرات مکلفین
در گرانی وباعث عباد وارزانی باین معنی که معامله کرده با ایشان بعدل
محض در گرانی وتفضل کرده با ایشان وتجاوز کرده از تقصیرات ایشان
در ارزانی پس حق گفته باشی وطریق صواب اختیار کرده باشی وواجب است
بر بندگان شکر حق تعالی بر نعمتهایش وحمدش بر کرم والدین ورضا
در هر حال بقدرش وقضایش پس بدرستی که حق تعالی ولی هر چیز است
وصلی الله علی محمد وآله الطاهرین والسلام علی من اتبع الهدی

وختم العواقب تمت الکتاب
بعون الملک الوهاب ... شهر ...
الکلم ... ۱۲۶۵

دو درع وسم

روعی سه
سی تومان

مبلغ ۳۰ از ایرا داخته ایم

مبلغ ۸ ۳
۵

الباقی مبلغ ۵ الکم باقی است

داد ۲۵ تومان